

مطلع

سخن در باب کارنامه بشریت و انبیاست و سؤال این است که اگر مجموعه بشریت را در نظر آوریم و حسنات و خیرات و برکات آدمی را در کفهای نهم و بدیها و پلیدیها و زشتیهای او را در کفهای دیگر بگذاریم، کدام کفه سنگینی خواهد کرد؟ آدمی که خلقتش «فی احسن تقویم» است و به دست خدایی آفریده شده که «احسن خالقین» است و خود بهترین کالایی است که به بازار خلقت عرضه شده است، خود را در تاریخ چگونه نمایانده است؟ رفتار تاریخی آدمیان - به منزله گلهای سرسبید آفرینش - این شبهه را در اذهان برانگیخته است که گویی مجموعه بشریت آنچنان که انتظار می رفته عمل نکرده و چهره تاریک و سیاه آدمیان بر چهره پاک و سپید و نورانی آنها غلبه داشته است. از یک نگاه، کارنامه آدمیان مالامال از ظلم، جنایت، خیانت، استبداد، استعمار، فساد، کفر، دروغ و زورگوییهاست. گویی متن صفحه تاریخ را بدان و پلیدان پر کرده اند و نیکان و خوبان، نوادری هستند که در حاشیه بشریت قرار گرفته اند. «جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است» این بهترین توصیف حافظانه کل تاریخ است. برکناره رفتن و در حاشیه ماندن، توصیف تاریخی بزرگان ما بوده است، چرا که متن اصلی و جریان غالب را تاریک و پلید می دیدند.

از نگاهی دیگر، حضور بزرگان، شهدا، انبیا، پاکان و پارسایان در تاریخ بشریت امیدوارکننده است و وجود هریک از اینان به تمام آن

سزدهم، در ایران، اول کسی که چشمان به او می افتد، ناصرالدین شاه است. ممکن است فکر کنیم که همه مردم همان طور بوده اند. در صورتی که اگر همه مردم مثل ناصرالدین شاه بودند، اصلاً امروز ایرانی وجود نداشت. اگر همه مردم هارون الرشید بودند و ماهیت هارون الرشیدی داشتند، محال بود جامعه اسلامی باقی بماند. چون هارون الرشید مظهر ظلم و دروغ و خدعه و شهوترانی و بی عفتی و ناپاکی بود. آیا اگر همان وقت ما می رفتیم به تمام روستاهای کشور اسلامی، هر چه می دیدیم هارون الرشید بود؟ یعنی همه مردم را با روحیه و صفات هارون الرشید می دیدیم، هر کارگر و کشاورز و صاحب حرفه و فن و هر بازرگانی یک هارون الرشید بود یعنی همه به یکدیگر دروغ می گفتند؛ همه به همدیگر خیانت می ورزیدند، همه بی عفتی می کردند و بی تقوا بودند؟ هرگز این طور نبوده است. هارون الرشید از صدقه سر آن اشخاص، از صداقت، امانت، درستی و حقیقت آنها زندگی می کرده. حالا اگر هزار نفر هم هارون الرشید و اطرافیانش بودند، این نباید معنای نباشد که سز بر خیر غلبه داشته است. شما اگر به همین مسیحیت تحریف شده نگاه کنید و بروید در دهات و شهرها، آیا هر کشیشی را که می بینید، آدم فاسد و کثیفی است؟ والله میان همینها، صدی هفتاد و هشتادشان مردمی هستند با یک احساس ایمان و تقوا و خلوص که به نام مسیح و مریم چقدر راستی و تقوا و پاکی به مردم داده اند. تقصیری هم ندارند. آنها به بهشت می روند. کشیش آنها هم به

ریشه در آب است

عبدالکریم سروش

بهشت می رود. پس حساب روحانیت فاسد حاکم مسیحی و باپها را باید از اکثریت مبلغین و پیروان مسیح جدا کرد.

این سخن و داوری مرحوم مطهری است. داوری مرحوم مطهری آن گاه اهمیت خود را نشان خواهد داد که شما توجه داشته باشید اکثریت مردم دنیا نه در گذشته و نه در حال هیچ گاه مسلمان نبوده اند. این نگاه فلسفی - تاریخی است که می گوید اکثریت مردم علی الاصول بر نهج حق و خیرند، و الا خلقت خداوند بی فایده می شد. اگر اکثریت آدمیان، گمراه و تباهکار و جهنمی و بی نصیب از رحمت و محبت خداوند باشند، خلقت خداوند عبث می شود و تاریخ چهره ای بس تاریک می یابد. بنابر منطق قرآن، اقوام و جوامعی که دچار عذاب الهی شده اند، از این رو بوده است که اکثریت آنان غرق در فسق و فساد بوده اند:

قَالَ فَمَا خَبَّطِكُمْ أَنَّهُا الْمَرْسَلُونَ * قَالُوا إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَى قَوْمِ مُجْرِمِينَ * لِيُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَابًا مِّنْ طِينٍ * مُسْتَوْمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ * فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُطْمِئِنِينَ *

(ذاریات، ۳۶-۳۱)

ابراهیم گفت ای رسولان حق باز گوید که شما برای چه کار مأمورید؟ آنان گفتند ما بر هلاک قوم بدکاری فرستاده شده ایم (یعنی قوم لوط) تا

تاریخ سیاه می آرد. بنابراین حالا که می توان به تاریخ بشر و کارنامه او با دو چشم نظر دوخت: چشم سیاه بین و چشم سفیدنگر، نگاه صائب و داوری درست کدام است؟ نگاه دینی به تاریخ بشر چگونه نگاهی است؟ درآمدن ادیان و ظهور پیامبران چه نقش و تأثیری در حرکت تاریخی و رفتار آدمیان داشته است؟ آیا در یک محاسبه کل نگرانه، درآمدن پیامبران، احوال آدمیان را بهبود بخشیده است یا نه؟ دینداری به بشریت بیشتر خدمت کرده است یا بی دینی؟ آیا پیامبران، انسانهای موفق تاریخ بودند یا مظلومان و ناکامان و شکست خوردگان عرصه بشریت؟ من حیث المجموع، بشر بیشتر رو به جانب حق و هدایت رفته است یا در ورطه ضلالت و هلاکت و باطل در غلتیده است؟ و سرانجام آیا غرض و حکمت باری از خلقت و هدایت آدمیان تحقق یافته است یا نه؟

مرحوم مطهری (ره) در یکی از آثار خویش به گونه ای این پرسشها را مطرح کرده و دیگران را به اندیشیدن در این باب دعوت کرده است. به نظر می رسد این مباحث برای ایشان هم دغدغه خاطر پیچید آورده بوده است. ایشان در اثری دیگر، پاسخی اجمالی به این پرسشها داده که خواندنی است:

اگر کسی ظاهر جامعه را ببیند و به اعماق آن نظر بیندازد، همان قله های شامخ و افراد چشم پرکن را می بیند. مثلاً اگر برگردیم به قرن

بر سر آنها و دیارشان از گِل سنگ باران کنیم که آن سنگها نزد پروردگار معین و نشاندار برای ستمکاران است و از اهل ایمان هر که بود از آن دیار خارج کردیم و (لیکن) در همه آن دیار جز یک خانه (خانه لوط) دیگر مسلم خداپرست نیافتیم.

عذاب برای مفساد اکثری است. وقتی شرّ و فساد غلبه می‌یابد، عذاب را به سوی خود فرو می‌کشد. بنابراین منطق، اگر بنا بود جهان یا تاریخ همواره از چنین اکثریتی فاسد و ناپاک پر شده باشد، باید همواره عذابهای الهی نیز دوام داشته باشد.^۳ این نکته امروزه برای کسانی که اندیشه‌های سنتی دینی دارند، سنگین می‌آید و رأی مرحوم مطهری از نمونه‌های نادری است که برای کثیری هضم‌ناپذیر می‌افتد، اما هم

تاریخ، هم کلام و هم فلسفه بر صحت این رأی گواهی می‌دهند و از غریب است که چرا جامعه دیندار ما باید نسبت به چنین رأیی بیگانه باشد و آن را در سامعه خود ثقیل یابد.

بعضی عادت کرده‌اند خود را نشسته بر قلّه شامخ هدایت ببینند و دیگران را از این نعمت مهم محروم بدانند و این را لازمه دینداری می‌شمارند. معتقدند خودشان محبوب خداوند و اهل بهشتند و لاجرم دیگران باطل، مغضوب خداوند و در نتیجه جهنمی‌اند. این تقسیم‌بندی بسیار ساده و در عین حال دلخوش‌کننده است. ما شیعیان گاه در میان خود کسانی را می‌بینیم که حتی برادران اهل سنت را تحمل نمی‌کنند و به آنها جایی در منطقه رحمت خداوند نمی‌دهند، چه رسد به کسانی که از دایره اسلام بیرونند. برای کسانی که این گونه می‌اندیشند و در این فضا بزرگ شده‌اند طبیعی است که گفتن و شنیدن چنان سخنانی، چندان رضایت‌بخش و هضم‌پذیر نباشد. مع الوصف، حق این است که اکثریت مردم بر نهج صوابند و علی‌الاصول چهره زیبای تاریخ بر جوانب زشت آن غلبه دارد و بشریت بین حیث‌المجموع خوب عمل کرده است و در میزان انصاف تاریخ، کفه حسنات و خیرات بشر بر کفه زشتی و پلیدیهای آن سنگینی می‌کند. ما برآنیم که خداوند موجود نیکویی آفریده است؛ آدمی مختار است که خوب یا بد را انتخاب کند، اما بین حیث‌المجموع، بیشتر خوبیها را انتخاب کرده است تا بدیها را و پیامبران در مسیر دعوت بشر به سوی حق و هدایت و صواب و نیکی،



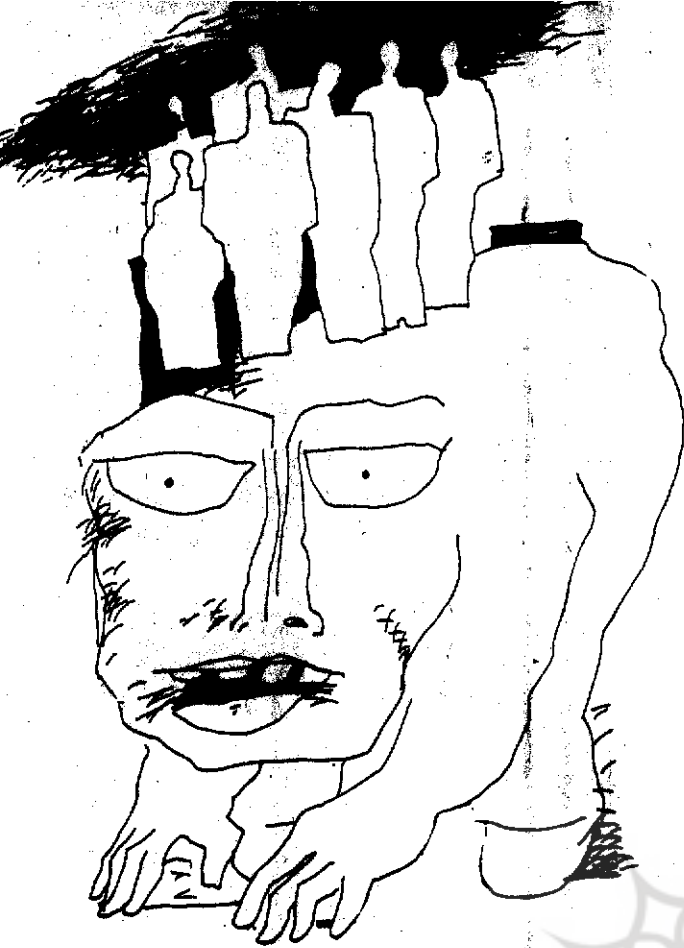
نگاهی به کارنامه کامیاب پیامبران

قهرمانان پیروز و آموزگاران و طیبیان مشفق و بختیار و مریبان موفق بوده‌اند و آدمیان رفته‌رفته از آموزه‌های انبیا بهره‌مند و بهره‌مندتر شده‌اند و پا در راهی نهاده‌اند که به حقیقت و هدایت نزدیکتر شده است. خلقتی که خداوند کرده، عبث نبوده و مرکب تاریخ به پیراهه نرفته است و سرنشینان خود را به وادی هلاکت نکشاده است. خطا هست، فساد و ناپاکی و نادرستی هست، اما ریشه در آب است و بشریت بین حیث‌المجموع رهسپار کعبه کمال است.

همچنان که گفته شد، فضای فکری حاکم بر جامعه دینداران، چنان است که به کرسی نشاندن آن رأی، نیازمند احتجاج است. آنچه در پی می‌آید تلاشی است در نشان دادن استحکام و استواری این اندیشه از جهات کلامی، فلسفی، تاریخی و فراتاریخی و تصحیح و زدودن اندیشه‌های ضددینی و مسموم رایج.

۱. ادله کلامی

۱-۱. استدلال بر مبنای اسماء الهی: پیشاپیش به این مقدمه مهم کلامی اشاره می‌کنیم که برای درک صفت‌های فعلی الهی باید به تجلیات آن در جهان و تاریخ نظر کرد. برگرفتن یک رأی بریده از تاریخ و اجتماع و آن را ملاک قرار دادن، آدمی را از تحلیل صحیح واقعیتها دور می‌کند!



سر این سفره نشسته‌اند، جز اقلیتی معاند و بی‌نصیب از نعمت هدایت و طعمه شیطان.

۱-۲. استدلال بر مبنای فطری بودن توحید و حق‌پرستی: مدعای فطری بودن توحید و حق‌پرستی امری نیست که بتوان برای آن برهان عقلی استواری تدارک دید. پای استدلال تجربی هم در این باب می‌لنگد و به اثبات قطعی این مدعا مدد نمی‌کند. ما به دلیل دیندار بودن و اعتقاد ورزیدن به دین خاصی و حق دانستن تعالیم و معارف آن، این رأی را می‌پذیریم که آدمیان مفضول بر حق و خداپرستی‌اند. و این فطرت (بالقوه یا بالفعل) همواره همراه آنان است و آنان را ترک نمی‌گوید و اگر کسی فاقد این خصیصه بود، او را باید انسان وارونه و از انسانیت برگشته تلقی کرد. گرچه ممکن است در میان آدمیان قلبی از این دست باشند، اما حکم کفر بر اکثریت راندن و فرض اینکه اکثر آدمیان پشت به حق کرده‌باشند و وجود مسموخی پیدا کرده باشند، حکم فوق‌العاده دشواری می‌نماید و با مبانی اندیشه دینی منافات قطعی دارد. همچنان که حکما گفته‌اند: مقتضای حکمت و عنایت بازی این است که ممکنات را به غایات خودشان برساند:

اذ مقتضى الحكمة والعناية
ايضا كل ممكن لغاية^۱

اگر بنا را بر این بگذاریم که بیشتر مردم پشت به حق دارند و به غایتی که برای وجود آنها در نظر گرفته شده (یعنی معرفت و عبادت خداوند و به فعلیت رساندن قوای فطری خویش) نمی‌رسند در آن صورت باید خداوند را - العباد ذلله - غیر حکیم بدانیم.

۱-۳. استدلال بر مبنای خاتمیت: اصل خاتمیت مقبول همه مسلمانان و یکی از ضروریات دین و از ارکان اندیشه اسلامی است و از این حیث اختلافی نیست. خاتمیت به هر معنا که باشد دو لازمه دارد: لازمه و

باید به آنچه در خارج اتفاق می‌افتد روی آورد تا به معنای آنها پی برد. ما خداوند را هادی، رزاق و... می‌شماریم. پرسش این است که در کجا باید اسم هادی و اسم رزاق الهی را متجلی یافت؟ اگر بینیم که برخی از مردم جهان به رزق و روزی خویش نمی‌رسند یا ظالمان نمی‌گذارند برسند و از دیگر سو، معتقد باشیم که خداوند رزاق است، دو راه بیشتر نخواهیم داشت: نخست اینکه از آن باور کلامی قرآنی (رزاق بودن خداوند) دست بشوییم و دیگر اینکه در تصحیح معنای رزق و رزاقیت بکوشیم. قاعدتاً لازمه دینداری مشی دوم است و باید بنا را بر رزاقیت باری گذاشت و با آن چراغ راهنما و با نگاهی به احوال آدمیان، تلقی‌های نادرست از مفهوم رزاقیت را تصحیح کرد و آن را چنان معنا کرد که با گرسنگی پاره‌ای از مردم و قحطی در پاره‌ای از مناطق و محرومیت ساکنان آن از حاجات اولیه موافق آید. خدایی که از بالا بر این جهان نظارت دارد، یکی از شیوه‌های رزاقیتش این است که عواطفی و عقلانیتی در ما ایجاد کند و منابعی در اختیار ما بگذارد که از گرسنگان و محتاجان و بیماران و... دستگیری کنیم و البته راه‌های دیگری نیز دارد که بر ما مخفی است با اینهمه اگر این عقول و عواطف انسانی و آن منابع طبیعی، به طور اکثری نتوانند رزق مردم را تأمین کنند و دست ستمگران را از سرقت و غصب حقوق مردم کوتاه کنند، اسم رزاق بی‌مسئله خواهد بود. لازمه این سخن این است که رزاقیت خداوند با محرومیت اکثری مردم از حاجات و حقوقشان ناسازگاری دارد. و چون او رزاق است پس رزق مردم به نحو اکثری به دستشان رسیده و می‌رسد. به هر حال رزاقیت خداوند همین است که در آینده اجتماع و تاریخ دیده می‌شود و با گرسنگی جمعی از مردم هم می‌سازد، ولی نه همه‌شان. یعنی این دو- نگاه تاریخی و باور کلامی - به همدار یکدیگر می‌روند و یکی دیگری را تصحیح و تنقیح می‌کند و این دستاورد بزرگی است. بر همین نهج سرازیر نعمت هدایت الهی برویم. خداوند هادی است و هدایت او جهانشمول است و پیامبران را هم برای این منظور فرستاده است و البته شیطان هم همواره به اذن او مشغول اضلال و شیطنت است، اما به هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که او بر خداوند غلبه دارد و خواست او راه را بر خواست خداوند بسته است و آنچه را که خداوند در جهان می‌خواسته جاری کند، او از جریانش بازداشته است. چنین نیست و شیطان خود جزو کارگزاران خداوند است و به هیچ روی، جهان به کام شیطان نمی‌گردد و اگر جهان به کام کسی می‌گردد آن کس، خداوند است. مگر خداپرست نادان و سفیهی باشد که در امر هدایت و ضلالت، غلبه و بُرد را با شیطان ببیند که در چنین نگرشی یکتاپرستی جا را به دوگانه‌پرستی می‌دهد. تصویر نزاع بین خدا و شیطان، یعنی دو موجودی که همعرضند و هم‌آورده، و در نهایت، فتوا بر غلبه عنصر ضلالت بر عامل هدایت دادن، تصویر تماماً ثنوی است. به لحاظ کلامی و بر مبنای بینش توحیدی، نعمت هدایت الهی همه‌گیر و جهانی است و در این میان، گرچه شیطان در کار اغوا و اضلال خلق است و اگرچه در پاره‌ای امور هم توفیق با اوست، همچنان زمام امر هدایت در دست خداوند است و هادی بودن خداوند را نسخ و لغو نمی‌کند و چنان نیست که جهان صحنه جولان شیطان باشد، نه رحمان. شیطان در چارچوب برنامه هدایتگری خداوند گام می‌زند، نه بیرون از آن و بر ضد آن. پس به لحاظ کلامی، اسم هادی خداوند اسم غالب است و نعمت هدایت، نعمتی است که در اختیار عموم خلق در سراسر عرصه تاریخ نهاده شده است و بیشتر مردم (برقیاس رزاقیت خداوند) از این نعمت بهره‌مندند و عموم آدمیان بر

رکن نخست اینکه خود دین واجد ویژگیهایی باشد که آن را ماندنی کند آن هم ماندگاری جاودانه. دیگر اینکه در آدیان تحولی پدید آمده باشد که دین را بتوانند نگه دارند و از آن صیانت کنند و از آسیب و آفت تحریف و زوال مصون دارند. شرط ماندگاری هر نعمتی این است که هم خود نعمت ماندگار باشد و هم میهمانی که بر سر سفره این نعمت نشسته‌اند قدرشناس و حق‌گزار باشند. دین هم به منزله یک نعمت عظیم و عزیز چنین است. اگر این دو شرط محقق گردد، می‌توان امیدوار بود که در گستره زمان و در پهنه مکان، همه کسانی که عطشناکانه بر سر این جو به امید و به طلب جرعه آب هدایتی می‌نشینند، آب زلالی از آن بگیرند، پس نفس این ادعا که پیامبر اسلام، پیامبر خاتم است مقتضی این است که شرایط جاودان ماندن پیام ایشان در میان مردم فراهم است و بلکه فراهم‌تر هم خواهد شد و هرگز معنای خاتمیت این نمی‌تواند باشد که خداوند دین خود را در طبیعت و عالم انسانی با نیروهای فوق طبیعت و ملائکه حفظ می‌کند، بلکه در همان حال و به همان دلیل که آن را به دست آدمیان می‌سپارد آن را حفظ شدنی و ماندنی می‌داند و از ماندن جاودانه آن خبر می‌دهد. پس محفوظ ماندنش طبیعی است، نه فوق طبیعی و نه به جبر و تحمیل و زور. یعنی خود طبیعت و اجتماع و تاریخ چنانند که از این پس، این گوهر را در صدف خود نگه می‌دارند و از این نعمت پاسداری می‌کنند. چنین نیست که همه مردم مخالف حق و حقیقت و معاند دین خدا باشند و درصدد هدم نهایی آن برآیند و با این حال باز هم خداوند بخواهد به مدد یک رشته نیروهای فوق طبیعی و افواج ملائک از آن پاسبانی کند. ماندن جاودانه دین در گرو حق بودن خود دین و حق طلب و حق شناس بودن مردم است و این رکن رکن خاتمیت و جاودانگی دین است. فخر رازی در ذیل آیه شریفه «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون»^{۱۴} همین معنا را بیان کرده است و پاسبانی و حفاظت خداوند از قرآن را بدین معنا گرفته است که مسلمین به آن چنان رشد عقلانی رسیده‌اند که در صیانت قرآن از جعل و تحریف می‌کوشند و آن را برای نسلهای بعد دست نخورده باقی می‌گذارند و از این رهگذر دین ماندگار می‌گردد.^{۱۵} یعنی به‌طور خلاصه، حفظ دین، امری طبیعی و مردمی و بشری بوده است و لاغیر. و این البته با عنایت فوق‌طبیعی الهی منافات ندارد.

۱۴-۱. استدلال بر مبنای مهدویت: در این موضع نیز همچنان می‌توان بر سیاق بحث خاتمیت سخن گفت. به اعتقاد عموم دینداران (اعم از مسلمین و غیرمسلمین) موعودی در پایان تاریخ خواهد آمد که چندوچون این موعود بر حسب ادیان، متفاوت است؛ از نظرگاه اسلامی، آن موعود وقتی در خواهد رسید که جهان پر از ظلم و جور شده باشد و او جهان را از پس این ظلم و جور، از عدل و داد پر خواهد کرد. از اینکه ادیان وعده ظهور موعودی را در نقطه نامعینی از تاریخ داده‌اند و رسالت تاریخی عظیمی بر دوش او نهاده‌اند و انتظار تحول سترگی را از او و به دست او می‌برند چه باید فهمید؟ و مقدم بر ظهور وی تاریخ را واجد چگونه تحولاتی باید دید؟ تحولات دفعی و ناگهانی و بی‌سابقه یا تدریجی و آرام؟ آیا بناگاه قطعه‌ای از تاریخ، صددرصد متفاوت با قطعه پیشین درمی‌رسد و همه چیز عوض می‌شود یا اینکه نه، مقطعی از تاریخ رفته‌رفته و به آرامی جای خود را به مقاطع و دورانه‌های متفاوت بعد می‌دهد؟ آیا واقعاً درآمدن موعود تاریخی ادیان به این معناست که جهان پر از پلیدی و پلشتی و ناپاکی و ناپارسایی و مالمال از ضدیت با حق، فسق و کفر است و یکباره

موعود ادیان در می‌رسد و در مدت فوق‌العاده کوتاه ورق را برمی‌گرداند و تحولی به‌غایت دفعی در کل تاریخ و اجتماع بشری پدید می‌آورد و به‌ناگاه تمام سیاهیها و پلیدیها جای خود را به روشنیها و پاکبها می‌دهند؟ مگر پیامبران این گونه بوده‌اند و نقش آنان در تاریخ چنین بوده است؟ درست است که شخصیت‌های بزرگ، کارهای سترگ می‌کنند، اما به تعبیر راسل، همیشه شخصیت‌های بزرگ در نقطه‌های تعادل تاریخ ظهور می‌کنند و تعادل بدین معناست که نیروهای خوب و نیروهای بد همچون دو کفه ترازو و در حال تعادل باشند و از یک میزان سنگینی برخوردار باشند به نحوی که با اندک تلنگری یکی بر دیگری بچرید. اگر تعادل نباشد و یکی از طرفین سنگینی و فزونی فوق‌العاده‌ای نسبت به طرف دیگر داشته باشد، در این صورت برای برگرداندن وضعیت، نیاز به اعمال نیرو و فشار بسیار زیادی است. لذا شرط و معنای تعادل این است که به اندازه بدی، خوبی هم باشد و فقط در این صورت است که برگرداندن ورق، ممکن و میسر خواهد بود و در غیر این صورت تحول فوق‌العاده دشوار است. اگر معتقدیم وقتی آن موعود در خواهد رسید که جهان مالمال از ظلم و جور باشد، این اعتقاد را نباید چنان معنا کرد که تاریخ به تدریج آمادگی خود را نسبت به یک قیام اصلاحگرانه از دست می‌دهد و در آن نقطه‌ای که کمترین آمادگی را دارد، آن موعود ظاهر می‌شود، بلکه به عکس، تاریخ به تدریج آمادگی بیشتری نسبت به چنین ظهور اصلاحگرانه‌ای پیدا می‌کند و در نقطه‌ای که در اوج این آمادگی است، آن ظهور صورت می‌گیرد. و این آمادگی فقط یک عطش روحی و به جان آمدن از ستم نیست، بلکه یک آمادگی عینی برای اصلاح است. تلقی ما از ظهور مصلح موعود باید این گونه باشد. مگر نه آن است که یک مصلح عالم به زمان، آن هنگام درمی‌آید که کار او بگیرد و آن گاه دست به عمل می‌گشاید که توفیق رفیق او گردد؟ پس لازمه باور به مهدویت این خواهد بود که سمت و سوی بشریت اگرچه توأم با یک رشته حوادث جنبی نامطلوب است، علی‌العموم در راستای رشد فکری - اجتماعی آدمیان باشد و بشریت چنان شکل و سطح و ارتقاعی پیدا کند که بستر و زمینه مساعد و مناسبی را برای برخاستن مصلح موعود و نشر توفیق‌مند دعوت او فراهم آورد. هرگز چنان نخواهد بود که بیشتر مردم فاسد باشند و امام‌زمان^ع با کشتن بیشتر این مردم، نظام خود را مستقر سازد، البته هر نهضتی و انقلابی ملازم با خشونت و خونریزی است، اما اگر نهضتی بر آن باشد که با از میان بردن بیشتر کسانی که می‌خواهد بر آنها حکومت کند، نظام خود را مستقر سازد، از همان ابتدا آشکار است چنین نهضتی تولدش زودرس است و مرگش زودرس‌تر و حال آنکه قیام مصلح موعود، قیامی است برای بشریت و برای اصلاح و برای ماندن.

لذا از ادله کلامی چهارگانه (اسم هادی خداوند، فطرت، خاتمیت و مهدویت) بینش واحدی اخذ می‌کنیم و آن اینست که آدمیان بین‌حیث‌المجموع مسافران کعبه کمالند. نه بشریت اندک اندک از فطرت الهی و از حق شناسی و خداشناسی دورتر شده است و نه آدمیان کنونی نسبت به آدمیان گذشته از حق دورترند و نه این شکاف و دوری افزون و افزون‌تر می‌گردد. آن بینش وارونه‌ای از واقعیت است و از این با روح باورهای دینی و نگاه دینی ما در تعارض است.

۲. ادله فلسفی

از منظر فلسفه نیز ماجرا از این قرار است. فلاسفه معتقدند همه

موجودات به سوی غایاتی روانند و آنچه اکثری و اغلبی است، رسیدن به غایت است و عدم وصول به غایات امری اتفاقی و نادر است. بر این مبنا بیشتر آدمیان به غایت خود که کمال انسانی است، می‌رسند و تنها اندکی از مردم همچون تراشه‌هایی که به هنگام نجاری از کناره‌های کار ریزش می‌کنند، به کمال خود نمی‌رسند. شخص حکیم کسی است که فعلش به غایتش منتهی گردد و مسیر و وسیله را چنان برگردد که علی‌الغلبه موصل به نتیجه شود و اگر کسی مرکب و مسیر را چنان اختیار کرد که در کثیری از موازد او را به نتیجه مطلوب نرساند، او را نمی‌توان حکیم نام نهاد. اگر خداوند را حکیم می‌دانیم، بدین معناست که فعل او به غایت خود می‌رسد. حکمت انسانی، تألیف و تالیف اجزا برای رسیدن به منزل و مقصد است و حکمت الهی بدین معناست که موجوداتی که می‌آفریند، غایت سر خودند، یعنی چنانند که خودشان به غایاتشان می‌رسند. علی‌رغم این تفاوت اصولی میان حکمت باری و حکمت انسانی این نکته مشترک و مسلم است که شخص حکیم کسی است که ابزار و وسایل و مسیر را چنان انتخاب کند که در اغلب موارد به غایت خودش برسد. خداوند که فرموده است: «جن و انس را برای عبادت خود (و بنا بر تفسیر مفسران برای معرفت خود) آفریدم»^{۱۷} اگر خداوند حکیم است - که هست - و اگر چنین غایتی از خلقت جن و انس دارد - که دارد - پس این غایت را جز در نوادری باید برآورده دید. پس نگاه فلسفی و مفهوم حکمت باری و آن قاعده که می‌گوید امور اتفاقی نادرند، هرگز اجازه نمی‌دهند که فعل باری در اکثر موارد به خطا رود و به غایت منظور نرسد.

در اینجا این تذکار ضروری می‌نماید که کمالات انسانهای مختلف، یکسان نیست. عرفا از انسان کامل سخن گفته‌اند؛ این مفهوم بدفهمیها و بدآموزیهایی داشته است. از مفهوم انسان کامل نباید چنین فهمید که یک الگوی واحد برای انسانیت وجود دارد. حقیقت این است که ما یک نوع انسان و لذا یک نوع انسان کامل نداریم، بلکه هر انسانی کمال لایق خود را دارد؛ کمال هر فرد در خور اوست نه دیگری. عالم انسانها عالم فوق‌العاده پرتنوعی است و این تنوع را نباید از نظر دور داشت. تنوعی که در عالم انسانهاست، به لحاظ فلسفی دلالت بر آن می‌کند که به عدد آدمیان، کمال انسانی وجود دارد و هر فردی هدایت و کمال خاص خود را دارد، به نحوی که تماماً قابل تعمیم و تسری به غیر نیست. صدا البته، آدمیان هسته مشترکی دارند، اما از این هسته بسیار عام و کلی که بگذریم، تفاوتها آغاز می‌گردد و هیچ کس با دیگری مشابهت ندارد. بنیه‌های ژنی، ساختمان استخوان، خون، پروتئین و... هر فردی با دیگری تفاوت دارد و بر این قیاس چهره و ساختمان روحی آدمیان نیز چنین است. لذا هر یک از ما کمال لایقی داریم که در خور ماست نه دیگری. اگر این تنوع را مورد توجه قرار دهیم فهم آن نکته که هدایت هر کس، هدایت خاص اوست و با دیگری تفاوت دارد، آسان خواهد شد و عمومیت رزق هدایت الهی را بهتر درک و تصدیق خواهید کرد.

افزون بر این بحث و استدلال فلسفی، حکیمان اسلامی گاه در کار محاسبه و تحلیل احوال بشر هم وارد شده‌اند و با نظر در عالم خارج قدری صمیمی‌تر و به زبان آمار سخن گفته‌اند. رأی پاره‌ای از حکیمان مسلمان به نحو آشکار و غیر قابل تأویل این است که اکثریت مردم هم در این جهان و هم در آن جهان مشمول انعام خداوندند و تنها اقلیتی دور از رحمت خداوند و گرفتار عقوبت ابدی او خواهند شد. سخن مرحوم صدرالمآلهین (در ذیل اقوال بوعلی سینا) در اسفار شیدنی و

نکته آموز است. ملاحظه در ذیل مبحث شرور، شبهه‌ای را مطرح می‌کند و پس از آن پاسخ بوعلی و سپس نظر خود را ارائه می‌کند. مضمون این شبهه و پاسخهای دو حکیم بزرگوار با بحث ما مناسبت تام دارد. لذا شبهه مذکور و پاسخهای بوعلی و ملاحظه را به ترتیب می‌خوانیم. شبهه این است:

شما می‌پندارید که خیر در عالم بسیار است و شر کم. اما با نظر به کائنات و همه موجودات می‌بینم که انسان از همه موجودات اعلی و اشرف است و وقتی به اکثر افراد انسان نظر می‌کنیم، می‌بینم بدان از خوبان بیشتریند. به دلیل وجود کارهای زشت و اخلاق بد و اعتقادات باطل و در مجموع این احوال و اوصاف در میان آدمیان غلبه دارد، به لحاظ عقلی، شهوت و غضب و به لحاظ نظری، اندیشه‌های باطل (جهل سبب و جهل مرکب) غالب است؛ این دو امر به وضع معاد و رستخیزشان لطمه خواهد زد و موجب درمکشیدن نفس خواهد شد (روح در آخرت شکنجه خواهد دید) و از سعادت اخروی مانع خواهد شد. پس در میان انسان که گل سرسبد عالم و ثمره قصوا و غایت عظمای عالم است، شر غالب است چه رسد به بقیه عالم. بله البته پاره‌ای از انسانها در این عالم سرگرمیها، علم‌اندوزیها و دوستی‌روزیهایی دارند اما اینها ریشه‌اش همان شهوت و لهو و لعب است و فی‌الواقع آنها را نمی‌توان سعادت نامید و در نسبت با محرومیتی که از سعادت اخروی و واقعی پیدا می‌کند، شقاوت است و در آن جهان هم در شقاوت غوطه‌ورند.^{۱۸}

و حال پاسخ بوعلی سینا:

احوال مردم در آن جهان همانند احوالشان در این جهان است، اما احوالشان در این جهان بر سه گونه است؛ عده‌ای در نهایت درجه زیبایی و تندرستی و عده‌ای متوسط الحال از حیث حسن و سلامتند که اینان دو عین تفاوتی که در میانشان هست اکثریت را تشکیل می‌دهند. دسته آخر کسانی هستند که به اعلا درجه ناقصند و به انواع آفتها و زشتیها و بیماریها مبتلاند. اینان از متوسطان کم‌ترند و در نسبت با دو قسم اول در نهایت اقلیتند. بر همین قیاس نفوس و ازواج مردم در آخرت نیز سه دسته‌اند: دسته‌ای که از حیث قوه نظری و جملی واجد کمالند یعنی به لحاظ رفتاری کاملاً پارسا و نیکوکار و به لحاظ فکری نیز واجد اعتقادات صحیح‌اند و دسته‌ای دیگر متوسطانند که با تفاوتی چند که در میان آنهاست حجم عظیم و اکثری را تشکیل می‌دهند. دسته سوم آنانند که به اعلا درجه گرفتار جهل سبب و مرکبند. کسانی که در زشتی اخلاق به غایت قصوا رسیده‌اند. اینان از آن دسته دوم خیلی کم‌ترند و در نسبت با دو دسته پیشین در نهایت قلت هستند. نتیجه اینکه اهل سلامت و رحمت در هر دو جهان بر بدن و پلیدان غلبه وافز و چیرگی مطلق دارند.

این نتیجه‌گیری بوعلی در قرن چهارم است که ذهنش از مسائل امروز خالی است و بر او وطن لیبرال بودن نمی‌توان زد. متفکری که فیلسوفانه در خلق خدا نظر می‌کند و بر آن است که در کل تاریخ نیکی بر بدی غلبه دارد. بوعلی حتی پا را فراتر هم می‌نهد و در باب احوال آن جهانی آدمیان نیز حکم می‌دهد و سرانجام توصیه می‌کند که «واستوسع رحمة الله»: «رحمت خدا را واسع بگیری». این تعبیر بوعلی، روایتی دیگر از آن سخن ماست که هدایت الهی و رزاقیت باری را باید با الهل و در شرایط کنونی جهان و تاریخ محقق دید. خداوند نه برای جهنمی کردن بل برای بهشتی کردن مردمان بهانه می‌گیرد. بهشت را به بها ندهند به بهانه دهند. خداوند رحیم است و

رحمتش در میان خلق منتشر است و آدمیان مرحومند، یعنی مشمول رحمت الهی واقع می‌شوند و هادی بودن خداوند بدین معناست که این اسم الهی در عالم خارج تجلی و تحقق یافته است و هكذا سایر اوصاف باری.

ملاصدرا سخن بوعلی را پی می‌گیرد و زنهار می‌دهد که:

مبادا چنین گمان کنی که سعادت اخروی فقط یک نوع است، آن که هلاکت سرمدی می‌آورد و آن که عذاب‌آور است یک نوع رداییل مخصوصی است که در اقلیت مردم است. به سخن کسانی که می‌گویند نجات تنها از آن عده معینی است، گوش سپار و رحمت خداوند را واسع بدان و گسترده گیر.^{۱۱}

و اما استدلال ملاصدرا:

این سخن بوعلی و آن کلام قبلی که از او نقل کردیم گرچه ممکن است در ظاهر با بعضی از نصوص و روایات منافات داشته باشد^{۱۲} اما اگر دقت کافی در اصول ایمانی و قواعد عقلی برود به آدمی بقین می‌بخشد که

اکثر مردم در آخرت وجوباً و ضرورتاً اهل سلامت و نجاتند. اما البته اهل کشف و معرفت [مراد خودش است] در این باره روش و دلیل دیگری هم دارند و آن اینکه برهان لمی فلسفی قائم است به اینکه در نظامی که خداوند آفریده است تمام آحاد و افراد هر نوع باید به کمال خاص خود برسند و مانع و مزاحمی در راه آنها نباشد جز بندرت. این نکته را نیز باید دریافت که وقتی گفته می‌شود مقتضای قواعد عقلی فلسفی این است که آدمیان به کمالات خود می‌رسند، غرض همه انواع کمالات انسانی نیست، بلکه غرض، کمال ازل و ثانی است.^{۱۳} مقتضای کمال آدمیان این نیست که همه حکمای الهی یا عرفای الهی شوند و اسرار خلقت و... را دریابند. خاصه که در میان آدمیان زن هم وجود دارد! این در جبلیت اکثر مردم نیست و مخصوص طایفه معینی است و آن عارفان اصلاً یک نوع انسان دیگری هستند که با بقیه فرق دارند.^{۱۴}

سخن فوق، بیان فیلسوفی صددرصد دیندار و ملتزم به احکام دین، خداشناس و معادباور است و در این زمینه‌ها غور کافی کرده است؛ نه تعصبات بیجا دارد و نه ذهنش به پاره‌ای از اندیشه‌های سیاسی و شعاری آغشته است و نه در موقعیتی است که اندیشه‌های رایج امروزی محل بحث و نزاع باشد. لذا اقوالی است آزادانه و فارغ‌دلانه و از این رو، برای همه ما شنیدنی و خواندنی است و چه معیار و میزانی برای تصحیح اندیشه دینی بهتر و برتر از این اقوال که دریابیم چه قدر از تفکر صحیح دور شده‌ایم و چه اندیشه‌هایی از چه منابع ناسالمی ذهن ما را آکنده است. هضم این آرای حکیمانه در گرو آن است که آدمی به کلی از اسارت تقلیدهایی که ذهن و ضمیر او را به زنجیر انقیاد کشیده است، بیرون آید و از ارتفاع بالاتر در تاریخ آدمیان



نظر کند تا داوری صحیحتر و استوارتری درباره بشر داشته باشد. ماندن در حوزه تنگ اندیشه‌های خود، محیط خود، فرهنگ خود و تاریخ خود اجازه چنین داوری گشاده‌دست و آزادمنشانه و خردمندانه‌ای را به آدمی نمی‌دهد. این هشدار است که وضع کنونی خود را از نظر فکری بسنجیم و دریابیم که در تاریخ و آموزش و پرورش ما چه اتفاقی افتاده است که ما را از این رأی صائب و صحیح حکیمان مسلمان دور داشته است؛ به نحوی که گمان می‌بریم بیشتر جهان و تاریخ را کفار، فساق و فجّار و دوران از رحمت الهی و مغضوبان و ناپاکان و پلیدان پر کرده‌اند و پاکان و پارسایان همواره در اقلیت به سر برده‌اند و تنها همان اقلیت محبوب خداونداند و همانها راه به بهشت خواهند برد. چه شده است که این رأی ناپذیرفتنی، پذیرفتنی‌تر از رأی صائب حکیمان واقع شده است تا آنجا که آن رأی را باید به دهها دلیل فلسفی، کلامی، تاریخی تقویت کرد تا جا بیفتد. از اینجا باید

۷

کتاب شماره ۲۹



نیکبها و پاکبها و سلامتبهای آنها بر بدبها و پلیدبها و بماربهاشان است. شما از این چشم بر احوال مجموع بشریت و نیز بر جوامع کنونی - اعم از مسلمان و غیرمسلمان و غربی و شرقی - بنگرید و از خود بپرسید این جوامعی که مانده‌اند، بقایشان از چه روست؟ چرا تمدن غرب تاکنون مانده است؟ عبرت‌آموزی از غرب در کشف سر ماندگاری آن نهفته است و وقتی هم تمدن غرب فروپاشید، باز هم عبرت‌آموزی از آن در کشف سر فرو ریختن آن است. آنان چه دارند که جبران فسادها و تبهکاریها و نقصانهایشان را می‌کند و به آنان مجال و جواز ماندن می‌دهد؟ در این جهان، هیچ چیز، بی دلیل و بی سبب نه می‌ماند و نه می‌رود. برخی پاسخ غربی دارند و مانند غرب را مدیون قلدری و دزدی از ذخائر و سرمایه‌های دیگران می‌بینند! عجیباً مگر می‌شود مجموعه‌ای صرفاً بر دزدی و خیانت قائم باشد و باز هم بماند؟ در همه جوامع تاریخی - چه مدعی دینداری و چه غیر آن - این نکته صادق است که اگر صالح نباشند، فنایشان در خواهد رسید و لذا ماندنشان حکایت از آن دارد که از صلاحیتی برخوردارند که جبران بدبهایشان را می‌کند به طوری که اگر درکنار بدبها و فسادهایشان آن حسن و کمال و صلاحیت نبود، ماندگاری برای آنها هم میسر نبود. سخن و تحلیل قرآن در این باره بسیار شنیدنی و آموختنی است. در نگاه قرآنی، جوامعی که به عذاب الهی از بین رفتند، اکثر مردمان فاسق بودند^{۱۲} و عذاب الهی نشان داد که آن جامعه، دیگر ماندنی نبوده است، این تأکید بر «اکثریت» بسیار عبرت‌آموز است.

دریافت که رأی رایج، ریشه‌های غیرعقلانی دارد و گرایشها و تمایلات، هوسها و حسرتهای دیگری در کار است. آدمی میل آن دارد که دشمن خود را از هر کمالی محروم کند و او را فاقد هر حسن و هنری ببیند، حتی او را از انسانیت که اولین بهره خدادادی است هم محروم کند و اگر چنین چیزی را با پاره‌ای از شبه دلایل همراه کند نعم‌المطلوب. این اعوجاج در بینش، نهایتاً دامن همه را خواهد گرفت و تصویر ما را نه از دشمنان، که از کل انسانیت و از خویشتن معوج خواهد کرد چنان‌که کرده است.

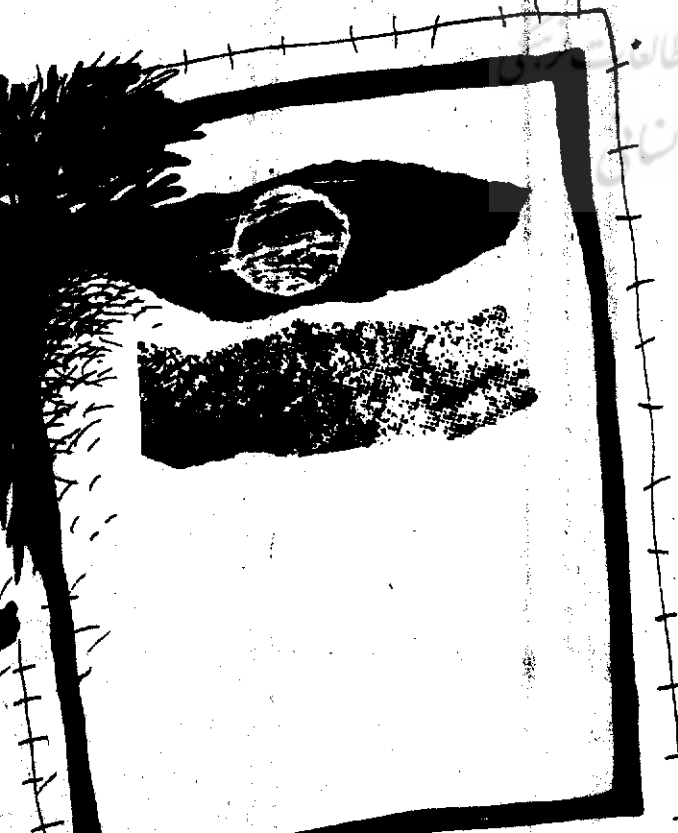
۳. ادله اخلاقی - تاریخی

موقتاً نگاههای کلامی و فلسفی را کنار می‌گذاریم و به تاریخ بشر نگاه می‌کنیم و از خود می‌پرسیم بشریت مین‌حیث‌المجموع بی‌دین‌تر شده است یا دیندارتر؟ نسبت به تعالیم دینی و پذیرش آن، حساستر و آماده‌تر شده است یا این حساسیت و آمادگی رو به کاستی است؟ در تاریخ بشر غلبه با میل به کفر و فسق بوده است یا میل به ایمان و پاکی و پارسایی؟ جهان را بیشتر نیکان (بالقوه و بالفعل) پر کرده‌اند یا بدان؟ نیز می‌پرسیم پیامبران در تاریخ موفق بوده‌اند یا شکست خورده‌اند؟ ارزشها و آرمانهای آنان تحقق یافته یا نیافته است؟ انسان جدید کارنامه سیاهتری نسبت به گذشتگان دارد یا نه؟ و در مجموع بشر رو به دینداری و هدایت و انسانیت بیشتر رفته است یا از فطرت دینی، انسانیت، هدایت و دیانت فاصله بیشتری گرفته است؟

در این موضع پاسخ این پرسشها را از مبادی کلامی هم نمی‌جویم و نمی‌گوییم خداوند در نهایت امر حق را بر باطل پیروز خواهد کرد و بر سر باطل خواهد کوفت «بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق»^{۱۳} گرچه بحق چنین نیز هست. حتی بهره نمی‌جویم از آن آیه‌ای که خداوند فرمود ما حق و باطل را در عالم همچون آب و کف برهم زدیم (کذلک یضرب الله الحق و الباطل) ولی در نهایت آب غلبه خواهد کرد و کفها زایل خواهند شد^{۱۴}. اینها پشتوانه‌های عقیدتی ماست، اما موقتاً از این راه وارد نمی‌شویم و به خود تاریخ بشر مراجعه می‌کنیم.

اگر نگاه تاریخی را به توده مردم و متن بشریت معطوف بداریم و سراغ قلعه‌ها، بزرگان و شخصیتهای چشم‌پرکن نرویم، خواهیم دید که توده مردم علی‌العموم بر جاده سلامت گام زده‌اند و اخلاق حاکم و جاری میان آنان علی‌الاصول چنان بوده است که زندگی و ادامه حیات را برای آنان میسر می‌ساخته است. اصل اصیلی که در اینجا معیار و متکای داوری ماست این است که اصولاً دوام و حیات و ثبات جوامع بشری رابطه مستقیمی با پاکبها و نیکبهای آن دارد. اگر جامعه‌ای یا تمدنی از این نرفت و واجد ثبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بود، مسلماً خوبیهای داشته است که آن را ماندگار کرده و سرپا نگه داشته است. هیچ گاه یک موجود بی‌خیر و بی‌کمال و سرتاپا پلید، باقی نخواهد ماند. بقا در گرو حسن و کمالی است که موجود واجد آن است و هر موجودی به میزان حسن و کمال خویش اجازه بقا دارد و اگر از آن تهی گشت، فنا در انتظار اوست. جامعه‌ای که بر مدار باطل می‌گردد و لبریز از دروغ و خیانت و ستم و حق‌کشی است، ناچار، توان بقا را از کف خواهد داد و قادر به ادامه زندگی نخواهد بود و حال که شما می‌بینید جوامعی ادامه حیات داده و می‌دهند به دلیل غلبه

کتاب شماره ۲۹



بدنی را در نظر آورید که از هر طرف بیماریها و میکروباها و انگلها به آن حمله کرده‌اند ولی همچنان کار می‌کند، نفس می‌کشد و چشمها می‌بینند و زبان صحبت می‌کند. در چنین وضعیتی عقل حکم می‌کند که جایی از این بدن سالم باشد که علی‌رغم رخنه آن ویروسها و میکروباها و انگلها از پا نیفتاده است. جامعه نیز چنین است؛ محاسن و فضایل اخلاقی، همه یک نقش حداقلی دارند و آن اینکه دوام حیات و سعادت این جهانی را تأمین و تضمین می‌کنند (علاوه بر تأمین سعادت اخروی) و ردایل نیز یک نقش روشن این جهانی دارند و آن اینکه زندگی را نامضطرب و ناممکن خواهند کرد. دروغ و خیانت و دزدی و خودخواهی و بدزبانی و حق‌ناشناسی و اجحاف و... همه بدند، نه چون ذاتاً بدند، بلکه چون آثار مخرب و زندگی‌شکن دارند و آدمیان را اجازه زندگی آرام نمی‌دهند. همین طور است علم‌دوستی و راستگویی و تواضع و... که همه خوبند چون دست کم، آثار این جهانی نیکو دارند و زندگی را ممکن و مطبوع می‌سازند. بر این مبناست که می‌گوییم معیشت موفق جمعی و تمدن پیش‌رونده، قطعاً محصول حضور اخلاق حسنه و محیط مساعد آنهاست و مسلماً هیچ جامعه و تمدنی نمی‌تواند با دروغ و غصب و خیانت و جنایت و... پایدار و پیش‌رو بماند. پس سقوط و طلوع تمدنها را باید مقارن با افول و طلوع اخلاقیات و مبانی ذهنی و عینی آنها دانست.

قضاوت آسانگیرانه و سهلی خواهد بود که تاریخ بشر و مردم، مان را مجموعه‌ای مطلوب ندانیم. در گام اول، از دیدگاه شیعه، بیشتر مسلمانان، غیرشیعه و غیرمهدی‌اند. در گام بعدی از دیدگاه مسلمانان بیشتر اهل دین، غیرمسلمانند و در گام سوم از دیدگاه متدینین، بیشتر مردم دنیا یا اصولاً بی‌دینند یا بی‌اعتنا به دین. پس اگر به ظاهر اکتفا کنید، کثیری از مردم از حیث ارکان سه‌گانه دینی (اعتقادات و اخلاقیات و احکام عملی) کسری و لنگی دارند. یعنی یا اعتقادات دینی درستی ندارند، یا مبتلا به مفاسد اخلاقی بسیاریند از بخل و حسد و کینه و مالدوستی و کبر و شهوت و... و یا در مقام عمل به وظایف دینی و اخلاقی‌شان، کوتاهی می‌ورزند.

باور به چنین داوری، معنایش این خواهد بود که پیامبران چندان توفیقی کسب نکرده‌اند و آدمیان به این قهرمانان ناکام (!) چندان روی نیاورده‌اند و زمام امر به دست افراد و افکار دیگر است و جهان هرچه بیشتر رفته است، بیشتر از حق روگردانده است و چنین می‌نماید که گویی پیشینیان نسبت به امروزیان دیندارتر بوده‌اند. ولی آیا واقعیت چنین است؟ اجازه بدهید با همین معیارهای ظاهری در احوال پیشینیان نظر کنیم و با اوضاع امروزیان مقایسه کنیم و ببینیم که این داوری ما درباره جهان امروز، آیا در مورد گذشته هم صادق است یا نه؟

ابتدا از حیث اعتقادی نظر می‌کنیم. از چشم شیعه در ادوار پیشین نیز اکثریت مسلمانان، غیرشیعه و اکثر متدینان غیرمسلمان بوده‌اند و از این حیث اختلاف چندانی پدید نیامده است. لکن در سه - چهار قرن اخیر در جهان مسیحیت تحول بزرگی رخ داده است و آن سست شدن کنترل و نظارت اندیشه دینی بر جوامع غرب و سست شدن اعتقاد مردم نسبت به حقانیت مسیحیت است. از منظر یک مسلمان این واقعه، واقعه‌ای میمون و مبارک باید محسوب شود و یک قدم به پیش است. برای اینکه مسیحیان گرچه به حق نرسیدند، اما نسبت به باطلی سست

شدند و همین مقدار نیز مغتتم است؛ بریدن از باطل مقدمه پیوستن به حق است. حال از دید مسیحیان به حوادث جاری در تاریخ اسلام نگاه کنید. شکست ایرانیان در جریان حمله مغول و افول تدریجی تمدن اسلامی از قرن پنجم هجری به بعد هم از چشم مسیحیان حرکت مثبتی ارزیابی می‌شود و یک قدم به پیش است، از نظر آنها هم این نوعی بریدن از باطل است و نفس بریدن از باطل، یک گام به سوی حق است. پس به تصدیق طرفین، مردم در مجموع و از حیث اعتقادی بدین‌تر نشده‌اند، بلکه از باطل بیشتر گسسته‌اند. یعنی آنچه را مسیحیان سوءعاقبت می‌دانند، مسلمین حسن عاقبت می‌شمارند و بالعکس.

و اما در بُعد اخلاقیات، یکی از زشت‌ترین و ضد اخلاقی‌ترین حوادثی که در جهان ما رخ داده، پدیده استعمار است. مللی توانستند خودشان را بالا بکشند و از نیروها و نعمات طبیعی بهترین و بیشترین استفاده را بکنند و به واسطه ستمی که به دیگران می‌کردند و خونی که از دیگران می‌مکیدند و پایایی که بر سر ملل دیگر می‌نهادند، رونق و رفاهی درون کشور و جامعه خودشان پدید آوردند. (این سخن را مسامحتاً و مجملأً و بدون دقت و تفصیل لازم می‌گوییم و بنا را بر صحت آن می‌گذاریم). استعمارگاه آشکار و عریان بود و کشتیهای توپدار و لشکرهای جزا پشیمان آن بودند و گناه نهان بود و عوامل داخلی، سرسپرده بیگانگان می‌شدند و کشور را در جهت منافع آنان سوق می‌دادند. استعمار، هم نظامی بود، هم اقتصادی و هم فرهنگی. و مجموعاً یک مقصد را دنبال می‌کرد و آن عبارت بود از هضم کردن فرهنگی ضعیف در دل فرهنگ قویتر. و زبردست کردن قومی نسبت به قوم دیگر. و به زبان دیگر، استعمار نه مراعات حق می‌کرد، نه اخلاق و آنچه می‌طلبد بارکشیدن و سواری گرفتن از غیر بود و بس. این از زشت‌ترین چهره‌ها و برگهای تاریخ دوران معاصر است. حال به دوران گذشته باز گردیم و خود را ساکنان جهان هفت قرن پیش ببینیم. آیا واقعاً در هفت قرن پیش ماجراهایی از این دست رخ نداده است؟ بلی، استعمار به معنی صدور سرمایه و علم و تکنولوژی به قصد تحت سلطه آوردن اقوام ضعیفتر شاید نبوده است، اما نفس سلطه‌جویی و تحمیل ذلت به غیر چطور؟ در دنیای هفت قرن پیش، مغولان به کشور ما هجوم آوردند و آن کشتار و سوختار را که چشم تاریخ تا آن زمان ندیده بود، به راه انداختند. آنها که فقط شمشیر و خنجر و زوبین و منجیق و اسب و استر در اختیار داشتند چنین کردند، اگر نیم تفنگ یا نیم تانکی و بالاتر از آن هواپیما و موشکی در دسترس داشتند چه می‌کردند و آیا چیزی از کره خاکی باقی می‌گذارند؟ یعنی اگر از علم و تکنیکی برخوردار بودند چه بلایی به سر بشریت می‌آوردند؟ اگر آنها چنانی از جنایتهای ممکن و متصور را نکردند، نه از سر خویشنداری و پارسایی و رعایت حقوق بشر بود، بلکه از آن رو بود که بیش از این نمی‌توانستند بکنند. تاریخ سیاسی ما را استبداد و آدمکشی و فجایع شاهان، سیاه و تباه کرده است. لشکرکشی نادرشاه به هندوستان، فجایع سلطان محمود غزنوی در ایران و هند، ظلمهای سلاطین اموی و بنی عباس، ستمهای شاهان صفوی و قاجار و پهلوی بر هیچ کس پوشیده نیست. اگر امروز استعمار و ظلم و ردیلت و زورگویی و حق‌کشی هست که فی الواقع هست، دیروز هم هیچ از امروز روسفیدتر نیست. و دیروزیان اگر در مقایسه با اوضاع امروز کاری نکردند، نه از سر زهد و پارسایی و دینداری بیشتر، بلکه از سر عجز آنان بوده است

و به سبب عدم امکان و فقدان وسایل و ابزار. بگذریم از اینکه استعمار و زور همواره دو سو دارد؛ استعمارکننده و استعمارشونده. و اگر استعمارشونده راه به استعمارکننده ندهد، او به آسانی پیروز نخواهد شد. جوامع مستعمره در کارشان نقصانی هست که مستمگران بر آنها چیره می‌شوند. باری این قصه دراز است.

بلی، بشر جدید واجد امکانات و قدرت جدیدی شده است و این امر، ظهور بیشتر مفاصد و مظالم را میسرتر کرده است، لکن باور ما این است که اگر امکانات و قدرت امروزیان در دست پیشینیان بود آنان نیز هیچ ابایی در انجام این امور نداشتند، یعنی اخلاقی‌تر از امروزیان نبودند و ممالک فضیلت بیشتر را نداشتند. آنها هم از ریختن خون و غصب حق دیگران ابایی نداشتند. آنها هم از شهوترانی بیشتر دست نمی‌کشیدند. به تاریخ بیهقی مراجعه کنید و ببینید که مسعود غزنوی پسر محمود غزنوی چه صورتهای شهوت‌انگیزی به دیواره‌های کاخ خود کشیده بود و چون جاسوسان به وی خبر دادند که پدرش از آن اطلاع یافته، همه آنها را پاک کرد. اگر مسعود غزنوی امروز بود، همین‌گونه صورتهای را تولید و ترویج و مصرف نمی‌کرد؟ اخلاقی‌تر بودن گذشتگان نسبت به امروزیان، افسانه‌ای است که منشأ و مبدأش جز جهل و تعصب چیزی نیست. به این ترتیب، چه دلیلی است که ما آدمیان امروز را بی‌دین‌تر و گمراه‌تر و فاجرتر و فاسق‌تر از پیشینیان ببینیم؟ با چه ملاک و معیار استواری؟

بد بودن و خوب بودن آدمیان را باید با قدرتی که در اختیار دارند سنجید. باید با لحاظ کردن امکانی که تکنولوژی امروز برای بشر پدید آورده است، بسنجیم که آیا آدمی نسبت به گذشته کمتر گناه و ظلم و فساد می‌کند یا بیشتر. امکاناتی که بشر امروز برای رذیلت و ورزیدن دارد، هرگز با امکانات پیشینیان قابل قیاس نیست و به همین سبب اخلاقی بودن او هم به مراتب ارزشمندتر است. اگر پای قدرت و امکانات را در میان نیاوریم، همه قضاوتهای ما قضاوتهای خام و باطلی خواهد بود. قدرت علمی و قدرت عملی و تکنولوژیک بشر جدید به مراتب بیشتر از بشر قدیم است و لذا به هیچ‌وجه نمی‌توان به راحتی گفت که انسان امروز از بشر گذشته فاسدتر است. بشر امروز متناسب با قدرتش عمل می‌کند، همچنان که بشر دیروز متناسب با قدرتش عمل می‌کرد و لذا اگر نگوئیم عمل کردنش بهتر شده است، دست کم نمی‌توانیم آن را بدتر از عمل گذشتگان بدانیم.

۴. ادله فراتاریخی

همه ادیان واجد نظریه پایان تاریخی اند.^{۱۸} هر اندیشه و متافیزیک دینی نه تنها درباره خدا و انسان، بلکه درباره تاریخ و سرنوشت انسان نیز سخن می‌گوید.^{۱۹} بنا بر تصویری که ادیان دارند، قبیله انسانیت یک قبله بیش ندارد و همه تاریخ بدان سو روان است و نسبت به آن قبله و موضع نهایی، مقدمه‌ای بیش نیست و آدمیان در حال پیمودن این مقدمه‌اند. این سخن منحصر به مکاتب دینی نیست، حتی کسانی که اندیشه غیردینی داشته‌اند، آن گاه که به انسان و انسانیت اندیشیده‌اند، به‌ناچار سخن از عاقبت آدمیان و مراحل نهایی تاریخ به میان

آورده‌اند. البته اینکه چه کسی می‌تواند از عاقبت آدمی سخن بگوید، بحث دیگری است. به اعتقاد ما این رأی و نظر تنها در چارچوب ادیان و از زبان پیامبران شنیدنی است و اگر دیگران سخن حقی گفته‌اند، ملهم از مکاتب دینی بوده‌اند و چنین نبوده است که خود بتوانند نظریه‌ای در این باب ابداع کنند. این از آموزه‌های پیامبران است و بسیاری از متفکران تلاش کرده‌اند آن را به نوعی تحلیل علمی و عقلانی کنند. در هر حال همه نظریات پایان تاریخ واجد سه رکن‌اند:

۱. رکنی که در بادی نظر جبری مآبانه می‌آید و آن اینکه آدمیان خواهند‌خواه روانه مقصدی هستند. ۲. دیگر اینکه آن مقصد نیکو و دل‌انگیز و شیرین است. ۳. اینکه آدمیان غافلانه آن مقصد را به دست خود فراهم می‌آورند. این امر را می‌توان «مقدمه‌سازی ناآگاهانه» یا «برنامه‌ریزی یک نیروی مافوق» هم دانست.

یکی از مکاتب غیردینی قائل به نظریه پایان تاریخ، مارکسیسم است. از نظر آن مکتب، تاکنون آدمیان در دوران پیش تاریخ بوده‌اند و با فرارسیدن کمونیزم، تاریخ واقعی و نهایی بشر آغاز می‌شود. همه دورانهای قبل از کمونیزم، مقدمه‌ساز کمونیزم‌اند. این دوران مقدمه صفت، از یک حیث مطعون و محکوم است و از حیثی دیگر مورد تحسین مطعون است اگر بماند و نگردد و مورد تحسین است از آن رو که سهمی در فرارسیدن آن دوران مطلوب بعدی دارد و مقدمه آن احوال شیرین و دل‌انگیز است. این مقدمه بودن، بدین معنا نیست که سرمایه‌داران، آگاهانه و مختارانه کمونیزم را فراهم می‌آورند، بلکه از یک منظر فراتاریخی چنین می‌توان دید که سرمایه‌داران بی‌آنکه خود بدانند و بخواهند، مقدمات چنان مرحله‌ای را فراهم می‌کنند. شما اگر در دوران سرمایه‌داری به سر می‌برید، هرگز نمی‌توانید دریابید که در واقع صاف‌کننده و هموارکننده جاده کمونیزم هستید، نمی‌دانید که به کمونیزم نزدیک شده‌اید و نسبت به افرادی که در ادوار پیشتر تاریخی زندگی می‌کرده‌اند - به یک معنا - کمونیزم‌ترید. اما کسی که همه مسیر را می‌بیند و آغاز و فرجام جاده زیر نظر اوست، چنین تمیزی می‌دهد. همه نکته در این است که وضع کنونی به‌تنهایی نمی‌گوید که شما کجا هستید؛ تئوری بزرگتری لازم است تا موقعیت شما را معین کند (دوران مقدمه‌ساز کمونیزم، یا دوران مقدمه‌ساز سرمایه‌داری...) و این، از عهده تئوری‌های فراتاریخی برمی‌آید و این تئوری فراتاریخی، نگاهی از ارتفاع و از چشم‌اندازی است که فرد را در تمام تاریخ نشان می‌دهد (باز هم می‌گوییم که طرح چنین تئوری‌هایی که آشکارا صبغه غیرعلمی دارند، از هر طراحی ساخته نیست).

شاید این امر نوعی جبر تاریخی به نظر برسد، اما این جبر بدان معنا نیست که کسی در رفتار شخصی خود مجبور است، بلکه معنایش آن





وضع کنونی آدمیان نباید اکتفا کرد و باید زمینه‌ها و منظرهای بعدی را هم در نظر آورد.

با این مقدمه به سراغ نگاه فراتاریخی قرآن می‌رویم:
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ رِسَالَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

(توبه، ۳۳)

خداوند پیامبر خود را با هدایت و دین حق فرستاده است تا دین او را بر هر دینی پیروز کند گرچه مشرکین نپسندند.

این معنا - که علی‌رغم میل کافران و مشرکان و با وجود کراهتی که دارند و کارشکنی‌هایی که می‌کنند، دین و حقیقت غلبه خواهد کرد - مضمونی است که از آن حرکت تاریخی آدمیان (یا به تعبیر مسامحی مقصد داشتن تاریخ) استشمام می‌گردد^۳ و بدین معناست که نیروهای حق و نیروهای باطل به اختیار پنجه در پنجه هم می‌افکنند و اما نتیجه پیکار غلبه نیروی حق بر باطل است. نکته مهمی که از این آیه می‌توان یافت این است که کسانی که آتش جنگ بین حق و باطل را می‌افروزند، نمی‌دانند که علی‌رغم میلشان زمینه پیروزی حق را فراهم می‌آورند. آن تمثیل زیبایی که مولانا در باب پیامبر اکرم ص دارد، گویای همین معناست:

کان عودی در توگر آتش زند
این جهان از عطر و ریحان آکنند

(مشوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۲)

خطاب به پیامبر ص می‌گوید: کسانی ندانسته به تو آتش می‌زنند، اما تو چون عودی که با سوختن عطر دل‌انگیزت بیشتر و بیشتر منتشر می‌گردد. اگر تو را آتش زده بودند، تو این قدر انتشار پیدا نمی‌کردی و شامه عاقله را این قدر مست و مفتون نمی‌ساختی. دشمنان ندانسته به انتشار تو خدمت می‌کنند. شما اگر فقط به کار خصم بنگرید و به نیت سوء و باطل او نظر کنید و انگیزه‌های خباثت‌آمیز او را نگاه کنید، همه جا را تیره و تاریک و پر از اعراض از حق می‌بینید و اگر آن را در تصویر بزرگتر بنگرید و ببینید که این آتش را در معدن عود و عنبر می‌زند، در خواهید یافت که خصم علی‌رغم نیت و میل و انگیزه‌اش، آب به آسیاب حق می‌ریزد و در خدمت او قرار می‌گیرد. چنان نیست که خصومت خصم نتیجه‌اش پیروزی او باشد؛ چه بسا محو او را نتیجه دهد. لذا در آمدن دشمنان و ملحدان، ظهور و بروز اندیشه‌های الحادی و پشت کردن به کلیسا و غلبه سکولاریسم و طعن در دین به هیچ وجه باور به غلبه دینداری و حرکت تاریخ به سوی دینداری، منافات ندارد. دیدگاه دینی مانع از آن است که آدمی در احوال زمانه خویش محصور بماند و صف‌آرایی نیروها را در طول تاریخ نبیند و حضور یک طرف را مدار داوری خود قرار دهد و پاره‌های تاریخ را مقدمه پاره‌های دیگر نداند. پیامبران تاریخ را این گونه نمی‌دیدند؛ ببینی که

است که آدمیان با اعمال اختیاری خویش و به نحو نادانسته، عوالم ناخواسته‌ای را سبب می‌شوند که فقط پس از وقوع عواقب، از وجود و تحققشان خبردار می‌شوند. پس در نظریه پایان تاریخ مارکسیسم، هم خوش بینی نهفته است و هم نوعی جبر تاریخی بدین معنی که مجموع اختیارات آدمیان، آنها را به سرنیزل نیکی می‌رساند.

در روزگار حاضر نظریه دیگری توسط فرانسیس فوکویاما در باب پایان تاریخ ارائه شده است. این نظریه مستفاد از هگل و فیلسوفان دیگر است. فوکویاما در مقاله‌ای و سپس در کتابی تحت عنوان پایان تاریخ و آخرین انسان^۴ بر آن است که در حال حاضر - خاصه پس از فرو ریختن نظام شوروی پیشین - انسان به دوران پایان تاریخ خود رسیده است. بدین معنا که آدمیان همه نظام‌های سیاسی را تجربه کرده‌اند. نظامات سیاسی - اجتماعی مختلفی را که می‌توانستند پی‌افکنند و بیازمایند، آزموده‌اند و اکنون به نظامی از نظامات سیاسی - اجتماعی رسیده‌اند که از این پس باید در دل همین نظام زندگی کنند و تحولات آینده، دیگر چنان نخواهد بود که چارچوب‌های این نظام را بشکند و اگر تحولی رخ دهد، آن تحول به کمال و استحکام همین نظام منتهی خواهد شد. نظام منظور نظر فوکویاما نظام لیبرال دموکراسی حاکم بر کشورهای اروپای غربی و امریکاست. رأی فوکویاما مبتنی بر تفسیری است که کوژو^۵ - فیلسوف فرانسوی - از هگل داده است. بنا بر این تفسیر، از نظر هگل در دوره‌های گذشته نه تنها محکومان، بلکه حاکمان هم ناخرسند بوده‌اند. محکومان و مظلومان از آن رو ناخرسند بودند که آزادی و آبرو و زندگی انسانی نداشتند، اما حاکمان و پادشاهان از آن رو ناخشوند بودند که از ناحیه کسانی احترام می‌دیدند که خود آزاد نبودند و احترام از سر ترس و زور آنان را اشباع نمی‌کرد و این ناخرسندی دوسویه ادامه داشت تا اینکه بشر به دورانی رسید که اینک همه محترم و آزادند و حاکمان از ناحیه کسانی حرمت می‌بینند که خود آزاد و محترمند. در چنین دورانی آدمی به نهایت آرزوی خود رسیده است و مطلوب خود را دریافته است و از هر حیث اشباع شده است. از نظر فوکویاما در نظامات دموکراتیک چنین حالتی تحقق یافته است. این نظریه نیز واجد ارکان سه‌گانه نظریات پایان تاریخ است و می‌آموزد که انسانها در دوره‌ای که هستند نمی‌دانند که برای دوره دیگری زمینه‌سازی می‌کنند.

با تبیین اجمالی دوتئوریه پایان تاریخ، این معنا پذیرفتنی‌تر و هضم‌پذیرتر می‌نماید که چرا و چگونه علی‌رغم آنکه گاهی ظاهر تاریخ و جامعه، بی‌دینی یا الحاد و یا سکولاریسم را نشان می‌دهد، اما این ظاهر، ناخواسته در خدمت باطنی و سبب‌ساز نتیجه‌ای است که خود مقدمه‌چینیان از آن زمینه‌سازی و خدمتگرمی مطلع نیستند. آنچه تئوریه‌های فراتاریخی به دست می‌دهند، نخست یک چشم‌انداز بلند تاریخی است و دیگر یک تذکار و توجه اکید که در داوری، هرگز به

خداوند به پیامبران عطا کرد و بشارتی که به آنها داد و فرمود که «انهم لهم المتصورون» و تسکین خاطر و آرامش درونی که به آنان بخشید که «خصومت خصم، شما را محزون نکند» تماماً مبتنی بر این بود که در نهایت، دشمنان شما کارگزاران و خادمان شمایند. «و کذلک جعلنا لکل نبي عدواً من المجرمین» این تدبیر عام خداوند است که برای پیامبران دشمن گذاشته است. دشمن داشتن پیامبران جزو برنامه دنیا و تاریخ است. صد البته بی دینی کردن، الحاد و وزیدن و اعراض از حق کردن مختارانه است و شخص را مستول و مواخذ می گرداند، اما این اعمال مختارانه خداوند را از غلبه بر تاریخ باز نمی دارد، بلکه عین نظارت او بر حرکت تاریخی آدمیان است.

در کنترل ذاتشهای ماست. فی المثل کثیری از لذتهایی که می بریم به دلیل جهل ماست و اگر آن جهل بدل به علم شود از آن لذتها محروم خواهیم شد. (مثل لذتی که از بذله‌ها و حکایات شیرین می بریم) همچنین اگر ما از ضمیر یکایک انسانها با خبر بودیم، روابط جاری، دوستیها و دشمنیهایمان یکسره دگرگون می شد. بنابراین پدید آمدن آگاهیهای تازه زیور و کونده زندگی است. ظهور آگاهیهای جدید هیچ چیز را در این جهان به قرار سابق خود باقی نگذاشته است و زندگی روی زمین و احوال آدمیان آینده تاریخ را تحت الشعاع قرار داده است. اگر بگویم بشر با ظهور علم جدید، تاریخ جدیدی را آغاز کرده است، سخن به اطلاق نگفته ایم. با این بیان، نباید انتظار داشت که درک از دین در جهان جدید، به قرار سابق باقی بماند. تفاوت آگاهی - حتی اگر نگویم تکامل آگاهی - چنان تحول عظیمی در جهان ایجاد کرده است که هیچ چیز حتی دین و دینداری را معاف و مصون نگذاشته است و تجدیدنظرهای الحادی و اصلاحی از آثار این دگرگونیهاست. گذشتگان در شعاع آگاهیها و قدرت و گرایشهای روحی شان به دین و خدا و خود نظر می کردند و انسان جدید در شعاع آگاهیها و قدرت و روحیه جدیدش به خود و خدا و دین خدا نگاه می کند. لذا روا نیست که ما دینداری انسان جدید را همانند دینداری انسان قدیم بخواهیم و بدانیم.

۵. دفع توهمات

۱- ۵. شبهه سکولاریسم و استغنائی بشر جدید: در ذیل مبحث نگاه فراتاریخی، به اجمال روشن نمودیم که ظهور سکولاریسم با مشی دیندارانه بشر و غلبه دینداری و توفیق انبیا منافات ندارد. چنین می نماید که این معنا و مدعا محتاج بسط و تفصیل است؛ دوران جدید را دوران سکولاریسم نامیده اند و سکولاریسم، نه به معنای ضد دینی بودن، بلکه به معنای غیر دینی بودن است. سکولاریسم یعنی بی‌التفاتی نسبت به دین در شئون دنیا و بنا کردن مؤسسات و نهادهای اجتماعی بدون ملاحظه امر و نهی و ارزشهای دینی، ثقیلاً و اثباتاً. و نه لزوماً مقابله و مواجهه خصمانه با آن و نه به معنای الحاد آشکار و عزم بر برانداختن دین. یکی از لوازم و شئون بی‌التفاتی به دین، بیرون کردن آن از عرصه تدبیر اجتماع و سیاست مدن و وانهادن آن به عرصه خلوتهای آدمیان و ضمائر شخصی آنان است. این، اجمال معنا و لوازم سکولاریسم است و همین معنا کسانی را واداشته است که چنین قضاوت کنند که عصر جدید، عصر لادینی، لیبرالیسم و عصر بی‌رونی مکتب انبیا و مسیح شدن آن است. آنچه آشکارا می توان دید استغنائی است که مجموع بشریت از انبیا و تعالیم آنان پیدا کرده است و حکایت از آن دارد که گویی نسبت آدمیان با مکتب انبیا عوض شده است و سلطه‌ای که مکتب پیامبران در دوره‌های گذشته بر آدمیان داشته است، اینک مستتر شده است. این امر، گاه دل را مشغول و ذهن را پردغدغه می دارد و گمان می برد که دوره دینداری راستین دیگر سپری شده است و پیامبران اینک به مظلومان و مهاجران تاریخ بدل شده اند. اگر حقیقتاً چنین باشد که بشریت از دوره‌های غلیظ دینداری عبور کرده و به دوره بی‌اعتنایی به تعالیم انبیا گام نهاده باشد و در عمل و نظر دعوی استغنائی از آنان کند، در این صورت باید چنین داوری کرد که

اگر آدمی امیال و حب و بغضهای خود را در میان نیاورد و از ظاهری و یک‌سونگری پرهیزد و به مقتضای تعلیمات دین و از چشم دین نگاه کند، خواهد دید جهان ناگزیر روبه سوی می رود که دین حاکم شود و حاکم شدن دین لزوماً نه به معنای آن است که همه نام یک دین را ببرند، بلکه به معنای آن است که گوهر دین در عالم حاکم شود. پیامبران ناگزیر دشمنانی دارند اما این دشمنان، خود به نشر دین کمک می کنند و لذا دین به طور قطع پیروز خواهد شد، لکن این پیروزی به تدریج حاصل خواهد آمد و لذا تاریخ بشریت آهسته و نهان رو به دینداری بیشتر می رود اگرچه به ظاهر، کفر و ضلال عالمگیر شود. این کفر و ضلال ظاهری، سوخت آتشی است که افزونتر شدنش بر گرمای گرمابه دینداری خواهد افزود و از یک نگاه فراتاریخی، مقدمه همه گیر شدن گوهر دین است و به قول محیی الدین عربی، این آتش جهنم، مایه پخته شدن میوه‌های بهشتی است. آدمیان باید مختارانه دین حق را انتخاب کنند، اما حتی آنان که مختارانه کفر می ورزند در خلعت دینند، گرچه مأجور نیستند.

حادثه بسیار مهمی که در جهان امروز رخ داده است و بشر نوین و جهان جدید را از بشر و جهان قدیم ممتاز و متمایز ساخته است ورود علم به صحنه تاریخ بشر است. مقدمات نظری و عملی ورود و تولد آن را مطرح نمی کنیم، به هر حال از آن هنگام که علم در آمد صحنه تاریخ عوض شد.

انسان موجودی است که با آگاهی زندگی می کند. به میزان گلیم دانشش، پای عملش را دراز می کند. این معنا در عین سادگی قابل تأمل و توجه است. آدمیان همواره در نوسان بین جهل و علمشان زندگی می کنند و غلبه یکی بر دیگری وضع زندگی را از حیث فردی و جمعی عوض خواهد کرد. اگر جهان جدیدی حادث شده است، برای این است که بشر آگاهیهای جدیدی به دست آورده است، دانسته‌های آدمیان شخصیت آنها را رقم می زند و به قول مولانا:

جان نباشد جز خیر در آزمون

هر که را افزون خیر جانش افزون

(هژوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶)

جان و شخصیت آدمی مساوی است با خیر و میزان اطلاعی که دارد. اگر این میزان فزونی یافت آدمی نیز انسانی دیگر خواهد شد و این معادله در همه جا برقرار است. جهان جدید چون واجد اطلاعات جدیدی است، چهره زندگی نیز در آن دیگرگونه است و تفاوت بشر جدید و بشر قدیم از این نقطه بسیار مهم آغاز می شود. حتی عواطف ما



پیامبران رفته رفته از صحنه تاریخ حذف شده اند و دوره فتح و ظفر آنان به سر آمده است و اکنون مظلومان ناکام و مغلوبان بدفرجام شده اند که در حاشیه تاریخ قرار گرفته اند و متن و صحنه اصلی به دست گردانندگان دیگری افتاده است. ما به حکم وظیفه و غیرت دینی و به حکم تبعیت از مکتب انبیا و به حکم آنکه جامعه را به واقع و جوهراً دینی تر می‌طلبیم و می‌پسندیم باید در این مسأله توجه بیشتر کنیم.

نکته مهم، معنای استغناست و همه سخن در گرو دقت در این دقیقه است. دو معنا و دو نوع استغنا متصور است: استغناي محمود و استغناي مذموم. حسن و قبح این دو استغنا در گرو نوع نسبتی است که میان طرفین طالب و مطلوب برقرار می‌شود. توضیح اینک حصول پاره‌ای از نسبتها از اصل برای نفی آنهاست و به عبارت دیگر، پاره‌ای از نسبتها هستند که به نفی خود بدل می‌شوند. رابطه طیب و بیمار را در نظر آورید؛ یک سو بیمار غیر طیب داریم و دیگر سو طیب غیر بیمار. اگر نسبت میان آن دو مشفقانه نباشد، طیب در راستختر کردن و تئیت این نسبت خواهد کوشید، یعنی استخوان را لای زخم و بیمار را همیشه بیمار نگاه خواهد داشت. اما اگر عنصر شفقت در میان باشد، همه مساعی طیب معطوف علاج و بهبود بیمار خواهد شد که

عین نفی نسبت اوّل و حصول استغناي بیمار از طیب است. یعنی تلاش طیب مشفق در جهت نفی نسبت طیب و بیمار است، نه حفظ و تقویت آن. رابطه معلم و شاگرد نیز چنین است؛ ایجاد نسبت معلمی و شاگردی اصولاً برای آن است که معلم آن قدر به شاگرد بیاموزد تا او را به سطح خود برساند به نحوی که از آن پس شاگرد بتواند از معلم استغنا پیشه کند. اقتضای معلمی این است که شاگرد را در سطح شاگردی نگه ندارد و همواره او را دنبال‌ه‌روی خود نخواهد و عزم و قصد او آن باشد که او را به حد خود برساند. پس فی‌الواقع غرض از برقراری نسبت معلمی و شاگردی، نفی نسبت معلمی و شاگردی است. ایده‌آل آن است که از دل این نسبت نفی آن بیرون آید و این در صورتی است که نخست، نسبت نابرابر باشد و دیگر اینکه عنصر شفقت در میان باشد. لذا وقتی بین دو طرف، رابطه‌ای برخوردار از عنصر شفقت برقرار می‌گردد، همواره به نفی یا تضعیف آن رابطه و ایجاد استغنا معطوف است و این استغنا عین ثمر و نتیجه دادن است. اما استغناي قبیح و مذموم از بُن چیز دیگر است و آن، پا در راه حق و حقیقت نهادن و به معلم و طیب و مربی اعتنا نکردن و از محضر آنها در عین جهل و بیماری و فقر بهره نبردن است. برعکس استغناي نخست که نه تنها مذموم نیست، بلکه بسیار مملوح و نیکوست و عین ثمر دادن مساعی طیب و معلم و حصول توفیق آنهاست. چرا باید در میوه چیدن و ثمر دیدن ملول بود؟

در تعالیم دینی رابطه نبی و امت به رابطه معلم و شاگرد، مربی و متربی و نیز رابطه طیب و بیمار تعبیر و تصویر شده است. در نهج البلاغه، امیرالمؤمنین در وصف پیامبر ص می‌فرمایند: «طیب دواربطه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه»^{۱۳} پیامبر طیبی است که بی‌منت و به رایگان با طب خویش در میان جامعه می‌گردد و مشفقانه مرهمهای خویش را بر زخمها می‌نهد و نفس بهبود بیمار را پاداش خود می‌داند. همچنین از پیامبر ص شنیده‌ایم که ایشان معلم وار برای تتمیم مکارم اخلاق آمده‌اند^{۱۴} و در قرآن می‌خوانیم که پیامبر ص برای آموختن (تعلیم) و تهذیب نفوس (تزکیه) مبعوث شده‌اند^{۱۵}. لذا در معارف دینی و قرآن هر سه نسبت «معلم» و «مربی» و «طیب» میان پیامبر و مردم، تصریح و تصویر شده است.

حال در مقام داوری در باب جوامع کنونی، باید به تفکیک این دو استغنا بیندیشیم و ببینیم در جامعه جدید استغناي بشر جدید از مکتب انبیا به کدام دلیل است؟ آیا از این روست که تعلیمات انبیا چندان در ذهن و ضمیر آدمیان راسخ شده که در حکم بدیهیات درآمده‌اند و بی‌آنکه ولایتی معنوی بطلبند، مقبول می‌افتند و بشر جدید در دل این تعلیمات به دنیا می‌آید و با آنها زندگی می‌کند و در فضای آنها تنفس می‌کند؟ و یا از آن روست که در عین تهیدستی و جهل و از سر عناد و الحاد و معارضت با حق به آنها بی‌التفات و بی‌مهری می‌کند؟ اگر دومی باشد، لاجرم باید انگشت المومس به دندان حسرت گزید و بر شکست انبیا اشک تأسف بارید، لکن حق این است که چنین نیست.

کسانی از جمله مرحوم اقبال لاهوری در باب خاتمیت^{۱۶} سخنانی گفته‌اند که از کلام آنها چنین استشمام می‌گردد که از خاتمیت همین معنا و نسبت را دریافته‌اند و رابطه نبی و امت را همچون رابطه طیب و بیمار و معلم و شاگرد و مربی و متربی از سنخ روابطی دیده‌اند که



تحقق و ادامه آنها نفی خود را نتیجه می‌دهد. از آنجا که این معنا فوق‌العاده ظریف است، استعداد بدفهمی دارد و به تعبیر مولانا همانند آن جوی خون و جوی شیری است که در کنار هم روانند که:

چون در او گامی زنی بی‌احتیاط
شیر تو خون می‌شود از اختلاط

(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶)

لذا در این مقام باید محتاطانه گام زد. بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم، این خواهد بود که غرض از ایجاد رابطه نبی و امت، نفی این رابطه است. یعنی ایده‌آل این است که مردم رفته‌رفته از تذکار نبی مستغنی گردند؛ همچنان که بیماران رفته‌رفته از طبیب و کودکان رفته‌رفته از نظارت والدین مستغنی می‌شوند. ممکن است این سخن بر گوش دینداران فوق‌العاده سنگینی کند. این معنا و این نسبت در باب معلم و مربی و طبیب مقبول و مطلوب و قابل هضم است و ذهن کسی را نمی‌گزد، اما نوبت به نبی که می‌رسد خلیجانی خاطر دینداران را می‌خلد که مگر می‌شود گفت پیامبران آمده‌اند تا چنان کنند که مردم از پیامبران بی‌نیاز شوند؟ و آیا این به قول مرحوم مطهری در نقد اقبال، ختم دیانت به جای ختم نبوت نخواهد بود؟ و مگر می‌شود که انبیا در نفی تأثیر و منزلت اجتماعی خود بکوشند و آدمیان را از گرد خود بپراکنند؟

وضوح بیشتر سخن و مدعا این توهم و واهمه را زایل می‌کند. فرض کنیم چنین باشد، ببینیم این فرض چه اشکالی دارد؟ اگر همه مردم بر اثر مساعی انبیا خداپرست شوند و جامعه از عدالت لبریز شود و یاد مرگ و معاد دل آدمیان را چنان پرکند که دیگر به تذکار نبی محتاج نباشند (درست مثل جامعه‌ای که در اثر مساعی طبیبان همه سالم باشند و بیم‌بیمار شدنشان نرود و به طبابت طبیب هم محتاج نشوند) جال، این علامت شکست انبیاست یا علامت توفیق آنان؟ آیا این نهایت تأثیر و نفوذ پیامبران را نشان نمی‌دهد که مردم (آگاهانه و ناآگاهانه، مقلدانه و محققانه) نادیده از نبی تبعیت کنند و همان را انجام دهند که نبی می‌خواهد؟ اما می‌دانیم که چنین فرضی واقع نمی‌شود و این ایده‌آل محقق نمی‌گردد، همچنان که رابطه طبیب و بیمار، معلم و شاگرد نیز علی‌العموم چنین است.

نکته مهمتر اینکه احتیاج هم ذومراتب است. ممکن است در سطحی از سطوح رسته التفاتمان به تذکار انبیا بریده شود، اما در سطحی دیگر همچنان ملتفت و محتاج بمانیم و سر خاتمیت هم در همین نکته مهم نهفته است. به عنوان مثال اگر پیامبر اسلام در محیط جزیره العرب اهتمام اکید ورزیدند تا از بت‌های سنگی و خرمایی نفی تقدس و الوهیت کنند، امروزه این امر جزو بدیهیات بشر متمدن و جدید شده است و از این حیث آدمیان بی‌نیاز از تذکارند. اما این استغنا به کدام معناست؟ آیا جز به این معناست که خود انبیا ما را بی‌نیاز کرده‌اند؟ زهی توفیق بشر امروز که دیگر شاهد چنان دوران منحط بت‌پرستی نیست که مبارزه با آن لازم آید. به این معنای ظریف است که بشریت به تدریج تکامل می‌یابد و به تذکار انبیا بی‌التفات می‌گردد. و سطحی را از پی سطحی دیگر پشت سر می‌نهد و در این میان توفیق انبیا هم بدین معناست که اندیشه‌ها و ارزشهای مکتب خود را چون آب و هوا چنان در میان آدمیان روان کرده‌اند که همه از آنها می‌نوشند و تنفس می‌کنند، بی‌آنکه بدانند در ظل چه مکتب سایه‌گستری زندگی می‌کنند. این است معنا و سر خاتمیت در نظر امثال اقبال لاهوری. یعنی درونی کردن تعلیمات انبیا به نحوی که آدمیان دانسته و ندانسته

دینی زندگی کنند و در تعالیم انبیا غوطه‌ور شوند، بی‌آنکه بدانند آنها را از دست که می‌گیرند.

به بیانی که آیه کثیری از تعالیم انبیا در جهان جدید رسوخ و غلبه یافته و پایدار و پاگیر شده‌اند. این البته بدان معنا نیست که بشر جدید پشت پا به حق نمی‌زند، انحراف نمی‌ورزد، گناه نمی‌کند. مدعا این نیست که همه پاک و پاکیزه و پارسا شده‌اند، نه همیشه بشر مختار بوده و هست و لذا همواره ممکن است حقی را زیر پا بگذارد و ستمی را مرتکب شود. سخن بر سر این است که آن تعالیمی که انبیا آورده‌اند در عمق ذهنیت تاریخی آدمیان رسوخ کرده است، آن هم رسوخی زوال‌ناپذیر، به نحوی که حتی شخص احساس تحمیل و التفات نمی‌کند. کثیری از مفاهیم اخلاقی همچون عدل‌طلبی، حق‌جویی، و... فی‌الواقع جزو تعالیم انبیاست - گرچه عقل نیز به اینها هادی است - و انبیا در ملکه‌کردن و راسخ نمودن این مفاهیم در تاریخ و جامعه سهم فراموش‌نشده‌ای دارند.

با همه این سخنان مع‌الوصف هنوز سؤال بزرگی فراروی مدعای ماست و آن عبارت است از نهضت‌های الحادی، مخالفت و ورزیدنیهای گسترده و پشت‌کردنیهای خصمانه به دین در جهان جدید. برای پاسخ به این پرسش مهم، خواننده را به تأمل در یک نکته بسیار مهم دعوت می‌کنم و آن، ریشه مشترک مخالفت‌های جدید با دین است: ریشه مشترک و مهم کثیری از مخالفت‌هایی که با دین در طول تاریخ - چه در شرق و چه در غرب - رخ داده، رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش منزلت، منفعت، ثروت و قدرتی می‌خواست‌اند. آری، نوادری در هر دوره‌ای - حتی بزرگ انبیا و انمه‌ا -



۱۲
کتابخانه شماره ۲۹

بوده‌اند که به خود دین و تعالیم درونی آن از آن نظر که دین است، حمله می‌برند. ماتریالیسم همواره در طول تاریخ به صورت یک جریان مغلوب فکری وجود داشته است و اختصاص به عصر ما و دوران سکولاریسم و لیبرالیسم و غرب جدید ندارد. آنچه مغرب‌زمین را فرا گرفت، بی‌اعتنایی به کلیسا بود، کلیسایی که می‌خواست تبدیل به دربار شود و برای خود حقوقی پیشینی قائل بود و تاریخی نسیاه و تباه در پشت سرخویش داشت. به طوری که آندرو وایت در کتاب کارزار کلام و علم می‌نویسد: نهادی خونریزتر از کلیسا پا به عرصه وجود نهاده است.^{۳۸}

جریان مخالفت با رسمی شدن دین در مغرب‌زمین در کتاب بسیار مهم هگل در سمیت یافتن دین مسیح^{۳۹} به طور جدی مورد بحث قرار گرفت. این همان واقعیتی بود که محققان آن را برناتافتند و به مخالفت با آن برخاستند. این جریان را باید حرکتی به واقع دینی شمرد و نه جریان ضد دینی. حساب مسیحیت و دین را از کلیسا باید جدا کرد و نباید حکم یکی را به دیگری سرایت داد. تأمل در روح و ماهیت این جریان نشان می‌دهد که تاریخ مغرب‌زمین یک تاریخ دینی است. بلی شما اگر بخواهید حکم به ظاهر کنید، سخن مشهور را خواهید گفت که در آنجا بی‌دینی زواج و نشر یافته است. اما مسأله عمیقتر از اینهاست؛ بی‌دینان و مخالفان به نایب کردن گوهر دین کمک کرده‌اند، نه به محو و رفع آن. فراموش نکنید که «ان الله یؤتد هذاالدین باقوام لاخلاق لهم». مخالفت‌های هگل و مارکس و معاندتهای لنین را بنگرید تا دریابید که بیشتر این مخالفت‌ها متوجه کلیسای وقت و رسمیت یافتن دین و ارتزاق ناروای قومی از راه دین بوده است. لنین بر آن بود که همین که اسم دین را بیاورید به دنبال آن نام کلیسا می‌آید و به دنبال آن منافع روحانیان. پس به ناچار مادر و فرزند را یکجا باید بدرود گفت. این افراد را چه چیزی گزیده بود؟ دین یا مسئولیت دین؟ برای همین بود که ابتدا مخالفت‌شان شکل کلیساستیزی گرفت و در آخر تدبیری که اندیشیدند این بود که ریشه را انکار کنند تا به آن میوه‌های تلخ هم نرسند. عمده‌ترین سبب مخالفت با دین در جهان جدید، به واقع مخالفت با استفاده و ارتزاق سوء از راه دین بود. مخالفت با قدرت طلبیها و ثروت‌اندوزیها و انسان‌ستیزیهای بود که عده‌ای به نام دین می‌کردند و این مخالفت، محصول غلیان عاطفه انسان‌دوستی و حق‌شناسی و حق‌پذیری و عدل‌جویی (خداپسندانه و دین‌پسندانه) آدمیان بود. دوره، دوره مخالفت با «مطلق‌ها» بود؛ خواه قدرت مطلقه کلیسا و خواه سلطنت مطلقه سلاطین. و چنین «مطلق‌ستیزی» عین اعتراف به «محدودیت» اقمی و جمیع شئون اوست. و اعتراف به محدودیت، جز قدمی با عبودیت فاصله ندارد. آدمیان به واقع با الوهیت کلیسا و با الوهیت سلاطین ستیزه می‌کردند و این کجا با اندیشه عبودیت دینی منافات دارد؟

آنچه رخ داد در حقیقت موافق با دین و گوهر دینداری بود، چرا که خود پیامبران، دینداران را از پیروی از سوءاستفاده‌کنندگان از دین برحذر می‌داشتند: «لَوْلَا يَنْهَاهُمْ الرَّبِّيُّونَ وَالْأَخْيَارُ عَنْ قَوْلِهِمْ اِعْلَانُمْ وَ اَكْلِهِمْ الشَّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»^{۴۰}. «تصوف» هم واکنش منفی در مقابل دینی شدن سلطنت و سلطنتی شدن دین در مشرق‌زمین بود. و هیچ کس تصوف را در مشرق‌زمین نهضتی ضد دینی قلمداد نکرده است. در مغرب‌زمین به جای این مبارزه منفی، مبارزه‌ای ایجابی در جهت نفی نهاد کلیسا صورت پذیرفت و در پاره‌ای موارد تمام مبانی متافیزیکی آن هم مورد تردید و تهدید قرار گرفت.

برخی از هوشمندان مغرب‌زمین برای سکولاریسم دو مینا و به تبع،

دو معنا قائل شده‌اند. همان گونه که ما دو نوع استغنا را از هم باز شناختیم: سکولاریسمی که بر آن است که چون دین باطل است، نباید وارد صحنه سیاست و اجتماع شود و دیگر سکولاریسمی که چون دین را حق می‌دانند، مانع از ورود آن به صحنه سیاست می‌گردد. جریان غالب سکولاریسم در مغرب‌زمین، سکولاریسم با مینا و معنای دوم است. کثیری از لیبرالها و سکولارها که انسانهای متدین بودند، اعتقاد داشتند چون دین حق است نباید وارد صحنه سیاست شود، برای اینکه باز بچه دست سیاستمداران خواهد شد. عرصه سیاست به نظر ماکیاوولی اخلاق دیگری دارد. لذا سیاست باید لائیک و سکولار و بی‌التفات به دین شود تا پاکی و قداست دین محفوظ بماند. این رأی صواب باشد یا ناصواب، انگیزه‌های دینی دارد. یعنی جامعه سکولار مغرب‌زمین، با انگیزه‌های دینی سکولار شده است، نه با انگیزه‌های الحادی.

از مقدماتی که آوردیم به بیانی که گذشت اجمال مدعا و لب سخن ما این است که نهضت انبیا در طول تاریخ بدل به یک فرآیند برگشت‌ناپذیر شده است. بدین معنا که پاره‌ای از حقایق وقتی که حاصل شدند و آثار خود را ظاهر کردند و دلها به آنها گره خورد محال است که از آن پس وارونه گردند و تأثیرشان زدوده و زایل شود. تا مدتی بر آدمیان مکشوف نبود که بت پرستی باطل است، که در صلح زیستن و زندگی مسالمت‌آمیز، هم شدنی‌تر است و هم مطبوع‌تر و انسانی‌تر است و قسن علی هذا. اما همین که این معانی کشف شد و طعم شیرین آن در کام جانها نشست، بازگشت به عقب ناممکن گشت. بنابراین می‌توان گفت پیامبران آتش در خرمن تعادل عالم و تاریخ زده‌اند و تعادل پیشین را با درافکندن آگاهیهای تازه به سوی تعادلی دیگر سوق داده‌اند و دوره‌ای نوین از تاریخ را تحقق بخشیده‌اند که قابل بازگشت و پس رفتن نیست. تعالیم گوهری انبیا - نه تعالیم عرضی‌شان - چنینند و اگرچه پاره‌ای از آنها به کشف عقل نظری هم بر آدمیان مکشوف بوده و یا می‌توانسته باشد، اما تسریعی که پیامبران در تشریح آنها ورزیده‌اند و تشویقی که نسبت به اقبال به آنها کرده‌اند، تأثیر عظیم در راسخ شدن و ملکه شدن آن اعتقادات و اندیشه‌ها داشته است. و حتی اگر به ظاهر نسبت به انبیا بی‌اعتنایی و استغنا می‌رود در عمق و باطن، ارتزاق و تغذیه از تعالیم آنان در کار است و جریانهای به ظاهر الحادی و لائیک به واقع نه آتش در ریشه، بلکه در عود دین می‌زند و عطر آن را منتشرتر می‌سازند. مخالفت آنها مخالفت با رسمیت یافتن دین و معارضا با قومی است که طالب حق بیشتر به نام دینند و جریان غالب سکولاریسم مسبق به دین خواهی است، نه دین ستیزی.

۲ - ۵. توهم تیره ناپاکان: ممکن است تصور شود که این دیدگاه و این مباحث موجب تیره ناپاکان و تردامنان می‌گردد. حقیقت آن است که اگر بناست این مباحث، کسی را تیره و تنزیه کند آن، خداوند است نه بدان جهان. اگر تحلیل ما این باشد که پیامبران ابلاغ رسالت کردند و حق را به مردم شناساندند، اما نیروهای جهنمی و شیطانی تاریخ مانع از آن شدند که کلام انبیا در میان مردم نفوذ کافی پیدا کند و لذا ناپاکان و معاندان و حق‌ستیزان، این صحنه را فتح کردند و انبیا را به حاشیه راندند و چنان شد که آنها همیشه به صورت یک بانگ مظلوم و مغلوب باقی ماندند، چنین تحلیلی پیامبران را به صورت تیره‌شدگان ناکام درمی‌آورد. اما این تیره دو پیامد ناگوار دارد: ۱. ناموفق دانستن انبیا، ۲. و بالاتر از آن، تخطئه خدا. اگر پیامبران را بی‌گناه و تقصیر شمردیم،



خدا را چه کنیم؟ مگر زمام تاریخ به دست خداوند هادی نیست؟ مگر خداوند انسانها را با فطرت الهی و حق طلب نیافریده است؟ مگر نظام عالم را بر مدار غلبه حق ننهاده است؟ و مگر هدایت آدمیان را به عهده نگرفته است؟ پس چرا در حصول توفیق نکوشیده است؟ باری بدبهای مختارانه مصون از مواخذه نمی ماندند، اما خداوند زمام امر عالم را به دست ناپاکان نداده است.

۳- ۵. توهم تبرئه غرب: پاره‌ای اشکال پیشین را به زبان و بیان روزآمدتری مطرح می‌کنند و این گونه داوری درباب تاریخ بشر را همسو و همراستای تبرئه غرب و جاده صاف کن نظم نوین جهانی می‌دانند. در جامعه ما سخن گفتن و اندیشیدن درباب غرب آن قدر کلیشه‌ای و قالبی و ایدئولوژیک شده و سیاسی کاری صاحبان سخن در این باره چنان غلظتی یافته که سخن گفتن و شنیدن در این عرصه تیره و تار را بسیار دشوار کرده است. اما از تهمت‌های جاهلان نباید هراسید.

باری روزگاری در جامعه ما مقابله با غرب علی‌الاصول از ناحیه مارکسیست‌ها صورت می‌گرفت و مراد آنان از غرب، غرب سرمایه‌داری بود. از نظر مارکسیست‌ها، غرب سرمایه‌داری دورانی را طی می‌کرد که آن دوران گذشته یا گذشته‌ی بود، از این رو آن را ارتجاعی می‌خواندند. سخن از اینکه «غرب رفتنی است» در میان ما ایرانیان (نه جهان اسلام و نه جهان سوم) قطعاً و مسلماً از ناحیه مارکسیسم حزب توده درآمد. سخن از ادوار تاریخی و ارتجاعی و مترقی بودن آنها دردیار ما از دستاوردهای مکتب مارکسیسم است، اما پاره‌ای با اخذ این مبنا رفته‌رفته بدان شکل اخلاقی و اسلامی و فلسفی دادند. در این میان، قومی - که به لحاظ عده و غده کم هم نیستند - به تزویر چنین گفتند و چنان کردند. رفته‌رفته در کنار نظریه «نظام غرب رفتنی است» این نظریه که «تاریخ غرب مبتنی بر نفسانیت و غلبه نفس اماره است» و امثال آن روید. این سخن را کسانی گفتند که خود از غریبان نکته‌های ناصواب و ناهنجار بسیار آموخته بودند. (فاشیزم در عرصه فکر سیاسی، و اباحی‌گری و ارتکاب مناهمی و ملاهی در عرصه عمل شخصی) ولی همانها را مزورانه خرج ولایت‌فروشی و مخالف‌خوانی علیه غرب کردند که امروزه خریدار بسیار دارد. مخالفت با متافیزیک و اعتقاد به سپری شدن دوران آن، اعتقاد به جبر تاریخ، اعتقاد به اینکه غرب یک کلی ذوماهیت است، همه از اندیشه‌های ناسنجیده‌ای است که اینان بدان معتقد بوده و هستند. اینان تاریخ ما را جبراً «غربزده» دانستند و هیچ راه‌حلی برای مشکلات امروز ندادند. باری غرب یک چیز یکپارچه نیست که تماماً تبرئه یا تماماً تخطئه شود؛ در آنجا انواع ارزشها و عقاید هست که هر یک را باید جداگانه بررسی نمود.

در امر داوری درباره احوال قومی، حاجت به راههای دور نیست و نیازی به در میان آوردن روح جهانی و نیروهای عجیب و غریب تاریخی و تحلیلهای ماورایی و دوره‌ای کردن حقیقت و «علم‌الاسماء تاریخی» نیست و امید گره‌گشایی هم از اینها نمی‌رود. اگر جامعه‌ای رفتنی است، رفتنی بودن آن به دلیل رواج مفاسد اخلاقی و پایه‌های عینی آنهاست که امکان ماندن را از آن جامعه سلب می‌کند. اگر جامعه‌ای پر از دروغ و خیانت و ستم و حق‌کشی و انسان‌ناشناسی باشد، چنین جامعه‌ای اگر در شرق باشد و اگر در غرب پدید آید، رفتنی است و هیچ حیل‌های و شعارهای برای ابقای آن کارساز نخواهد

بود. هیچ قومی مصونیت و ایمنی از خشم الهی ندارد. کثیری از آن روشنفکرانی که می‌خواستند مغرب‌زمین را محکوم کنند، بر میانی و معیارهای اخلاقی تکیه نمی‌کردند، چرا که از سوی در تفکرشان ردایل و فضایل اخلاقی روبنا بود و روبنا نمی‌توانست مبنای داوری واقع شود. از سوی دیگر خود، مبتلا به ردایل اخلاقی بودند، لذا چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی نمی‌توانستند از این مسیر عبور کنند. به ناچار به پاره‌ای از نیروهای خفیه مشکوک و ناستوار تکیه زدند و مرگ دشمن را نتیجه گرفتند و برچسب تبرئه غرب به کسانی زدند که می‌خواستند این راه را با چراغ علم و تحلیل بیمایند.

۴- ۵. تئوری توطئه: این تئوری نه فقط در عالم سیاست که در علم کلام هم آفت‌آفرین بوده است. بر مبنای این تئوری، تاریخ و جامعه را سرانگشت عده‌ای توطئه‌گر می‌چرخاند. کثیری از تحلیلهای ژورنالیستی چنین چهره و ماهیتی را داراست. افرادی که قائل به توطئه‌اندیشی در تاریخ و جامعه هستند، همیشه خود را مصون می‌دانند و معتقدند که همه دستهای توطئه‌گر را می‌شناسند و از نقش بازیگران صحنه توطئه آگاه‌اند و همه اسرار در نزد آنها آشکار است و این دیگرانند که بی‌خبر و غافلند و طعمه توطئه‌گران قرار گرفته‌اند. سخن بر سر این نیست که در جهان توطئه و توطئه‌گران نیستند و بدخواهی و بدخواهان وجود ندارند. کیست که این واقیعت آشکار را انکار کند؟ سخن در این است که آیا می‌توان گفت که اینها بر اجتماع و تاریخ چیره‌اند؟ مشی توطئه‌اندیشان این است که همواره چیرگی و غلبه مطلق را به دست عده‌ای توطئه‌گر می‌دهند و در هر دوره‌ای کسانی را برای این کار نامزد می‌کنند تا از این رهگذر خود را، هم از تحلیل آسوده کنند، هم از تقصیر معاف دارند. این گونه تحلیلهای از جهات عنیده بر خطاست و واجد بدترین نوع بینش و تصور درباره مردم است. مبنا و مفروض این تئوری، این است که مردم نه اختیار دارند و نه شعور، نه فهم دارند و نه توجه به امورا انسانها بازی‌خورده و طعمه چند توطئه‌گرند. این تئوری یکسره سوءظن نسبت به عقل و آگاهی و اختیار بشری است و صددرصد جبرگرایانه است. برحسب این تئوری آدمیان چون عروسکها و لیمتهایی در دستان یک مشت بدخواه و مغرض قرار گرفته‌اند که آنها را از این سوبه آن سومی‌کشند و اگر حرفی می‌زنند، آنها به دهانشان می‌گذارند و اگر راهی می‌روند، آنها پیش پایشان

می‌نهند و... این گونه دیدن مجموع آدمیان در تاریخ و عرصه سیاست و اجتماع حقاً آهانت و توهین به بشریت است. هیچ‌گاه مشتی توطئه‌گر این همه نیرو ندارند که در جهان همه چیز را به میل و خواست خود بگردانند. جهان چنان نیست که آنان هر نقشه‌ای بکشند، موفق گردند. اندیشه توطئه‌اندیشانه خود مصداق همان توطئه‌هاست و اگر قائل به تئوری توطئه باشیم، در گام نخست خود این تئوری را باید توطئه بدانیم؛ توطئه‌ای برای غافل کردن آدمیان.

عده‌ای براساس این تفکر یا با الگوگرفتن از این اندیشه سهل و سست، شیطان را نیز چنین موجود توطئه‌گری در کل تاریخ دیده‌اند و از این طریق رأی کلامی معیوب و معوجی را بنیان نهاده‌اند. مدلول و مفاد یأس تاریخی آنان این است که خداوند و پیامبران در صدد تحقق امور نیک هستند، اما چند توطئه‌گر که در صدرشان ابلیس قرار دارد، سد راه خداوند و پیامبران شده‌اند و اتفاقاً غلبه نیز با آنها بوده است. این تحلیل همان شیطانی دیدن تاریخ و شیطانی تحلیل کردن اجتماع و سیاست است. انسان دینداری که به خدا و دست نیرومند او و به غلبه او بر جهان به رحمت و شفقت او نسبت به خلق و به هدایت الهی آدمیان باورمند است، نمی‌تواند چنین تحلیلی داشته باشد. مگر دست خداوند بسته و در زنجیر است؟ «قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ، غَلَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ لَعْنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»^{۱۱} «دستان خداوند همواره در تاریخ در تصرف مطلق است. هیچ چیزی دست خدا را نمی‌بندد؛ هر چه هست مخلوق اوست، نه در عرض او و همواره او. غلبه مطلق با اوست و باقی، مخلوقند و مغلوب. این باور البته نگاهی است از موضع خداوند و نسبتی که او با این عالم دارد، لکن اگر پای دید انسانی به میان آید، همه ما نسبت به هدایت گمراهان مسئولیم و هیچ چیز ما را از عمل معاف نمی‌دارد:

چو می‌بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشین گناه است

در عین حال باید بهوش بود که طبیعت یک چاه یا یک دام نیست که بیشتر مردم در آن افتاده باشند، بلکه منزلی است در مسیر و برجی است از منطقه انبلاج که آفتاب روح آدمی در آن روان و شتابان است. یادداشتها:

- * تفتیق و تلخیص جلسات ۷۳/۹/۱۷، ۷۳/۹/۹، ۷۳/۹/۳، ۷۳/۸/۲۶، ۷۳/۹/۲۴ مسجد امام صادق (ع) از مجموعه سخنرانیهای سلسله احیایگران.
- ۱. جامعه و تاریخ، ص ۲۱۷-۲۱۳.
- ۲. حق و باطل به ضمیمه احیای شکر اسلامی، ص ۵۱-۵۰.
- ۳. تازه اینهم وقتی است که پیامبر در میان مردم نباشد یا مردم استغفار نکنند و گزوه باز هم عذاب نخواهد آمد. «و ما کان الله لیمیتهم و انت فیهم» و ما کان الله معلمهم یستغفرون».
- ۴. منظومه، ملاحادی سبزواری.
- ۵. الحجر، ۹.
- ۶. فخر رازی، التفسیر الکبیر. ذیل آیه فوق الذکر.
- ۷. «ما خلقت الجن و الانس الا لعیبون» (ذاریات، ۵۶).
- ۸. «الاتفاقی لایکون دائمیاً و لا اکثریاً». در این باب مراجعه کنید به دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۶۰-۶۹.
- ۹. صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاریمة العقلیة، ج ۷، ص ۷۹-۷۸.

۱۰. همان، ص ۷۹-۸۰.

۱۱. همان، ص ۸۰.

۱۲. در این توضیح ملاحادی سبزواری حاشیه‌ای بر این قول ملاحظه دارد که ما یلم آن هم در حاشیه ذکر شود. ایشان می‌گویند: «من هیچ منافاتی بین آن حکم عقلی و روایات نمی‌بینم». سپس ضمن اشاره به آیات شریفه «و قلیل من عبادی الشکور» و «لا تجد اکثرهم شاکرین» و «الا عبادک منهم المخلصین» و نیز «لاحتکن ذریة الا قلیلاً» می‌گویند: «این آیات منافاتی با آن قواعد عقلی ندارد چرا که قصور در شکرگزاری آدمی را از اهل نجات بودن خارج نمی‌کند و انگهی خداوند همان کسانی را که شکر نمی‌کنند بندگان خود خوانده است.»

همان، ص ۸۰، پاورقی ۱

۱۳. مراد ملاحظه‌اند، کمال به حسب قوه نوع یا به حسب قوه استعداد شخصی است، نه فراتر از این دو.

۱۴. همان، ص ۸۱-۸۲.

۱۵. انبیا، ۱۸.

۱۶. ذاریات، ۳۶-۳۱.

۱۷. ذاریات، ۳۶-۳۱.

۱۸. پایان تاریخ به معنای پایان زمان و به سر رسیدن عمر بشر و زوال عالم نیست. پایان تاریخ بدین معناست که آن دوران، مقدمه دوران دیگری نیست و هر تکاملی که می‌خواهد صورت بگیرد، در دل آن دوران صورت خواهد گرفت. شبیه کمال آدمی است؛ طفولیت انسانها مقدمه بلوغ آنها و بلوغ آنها مقدمه‌ای برای بلوغ بیشتر است تا - بنا بر عرف عام - چهل سالگی که آدمی به کمال می‌رسد، یعنی اینکه عمر او از این پس مقدمه چیز دیگری نیست و از آن پس همان خواهد بود که تا آن روز شده است و تحول جوهری جدیدی در آن پدید نخواهد آمد چون از عدم تعادل به تعادل رسیده است.

۱۹. «معاد» که درباره عاقبت و سرنوشت آدمی است از نمونه‌های بسیار بارز نظریه‌های پایان تاریخ است و «حسن عاقبت» از مهمترین مطلوبات و دل‌انگیزترین دعاها می‌باشد. امری است که هیچ شخص خوش‌بینی نسبت به آن نمی‌تواند حساسیت نرزد. معاد سخن از عاقبت مشترک آدمیان است، ما آدمیان برای خود و برای مجموع بشریت عاقبت مشترکی قائلیم و این عاقبت مشترک همه انسانها را که در طول تاریخ از یکدیگر دور و پراکنده بوده‌اند در یک نقطه و یک سرنوشت و در یک موضع غیرتاریخی گرد می‌آورد. ما اکنون به دلیل تاریخی بودن، منزلت فراتاریخی نداریم و پاره‌های مختلف انسانیت از یکدیگر دورند، اما عاقبت، آنچنان که در احیان تصویر شده، یکجا گرد خواهیم آمد و سرنوشت مشترکی پیدا خواهیم کرد.

20. Francis Fukuyama, The End of History and the Last Man (London: Hamish Hamilton, 1992).

21. A. Kojeve

۲۲. هگل، خدایگان و بنده، با تفسیر الکساندر کوژو، ترجمه حمید عنایت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸.

۲۳. با جبر و اختیاری که در مورد انسانها گفته می‌شود، اشتباه نشود.

۲۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۲۵. «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق».

۲۶. «بتلوا علیهم آياته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحکمة» آن عمران، ۱۶۴ و جمعه، ۲.

۲۷. اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص ۱۴۷-۱۴۳.

28. Andrew White, Warfare between Science and Theology

29. Positivity of christian religion

این کتاب با این مشخصات به فارسی ترجمه شده است: استوار شریعت در مذهب مسیح، ترجمه باقر پرهام، انتشارات آگاه، ۱۳۶۹.

۳۰. مانده، ۶۳.

۳۱. مانده، ۶۴.